



بنیاد بین المللی تئوری ها و دکترین ها  
International Foundation of  
**Theories and Doctrines**

گزیده ای از کتاب :

## نظریه پردازی انقلاب ها

نویسنده: جان فورن

ترجمه: فرهنگ ارشاد

انتشارات نی

مجموعه گزیده کتب

## مقدمه

آیا دوره انقلاب به سر آمده؟ آیا عمر آن در سال ۱۹۸۹ به پایان رسید؟ آیا به طور کلی، انقلاب تاریخی طولانی را پشت سر گذاشته است؟ به نظر نمی‌رسد در مناطقی مانند ساحل غربی [ رود اردن ] و غزه، مکزیک (چیاپاس)، الجزایر یا پرو، ضرورتاً این دوران به سر آمده باشد شاید هم انقلاب در بسیاری از مناطق دیگر (مصر؟ زئیر؟) پشت دروازه‌های شان باشد. شاید گفتمان انقلاب در حال تغییر است؛ ممکن است خاستگاه‌ها و کانون‌های بین‌المللی در حال جابه‌جایی باشد (با واگذاری حکومت اتحاد جماهیر شوروی و شکل‌گیری دموکراسی‌ها در آمریکای لاتین)؛ شاید کنشگران و فعالان انقلاب در حال عوض شدن هستند (با فعال‌تر شدن زنان و اقلیت‌های قومی، گو اینکه هر دو گروه از دیرباز در فعالیت‌های انقلابی سهیم بوده‌اند، و این کتاب نیز گویای همین موضوع هست). همه اینها می‌تواند به احتمال درست باشد. در هر حال، انقلاب تا پایان تاریخ با ما خواهد بود، چیزی که هست - به فرض پذیرش گفته‌های فرانسیس فوکویاما - از نظر پنهان است.

تنها مطالعه ژرف تاریخی و بررسی گسترده جغرافیایی می‌تواند آینده انقلاب‌ها را روشن سازد. به همین دلیل است که برداشت‌های نظری و علمی مختلف را در این کتاب بررسی کرده‌ایم. عنوان کتاب بیانگر منظور ماست: می‌خواهیم با توجهی دقیق‌تر بر نوآوری‌های نظری، مباحث علمی را درباره انقلاب‌ها بررسی کرده، برداشت‌ها و رویکردهای جدید و نوظهور را دریافته و آنها را به طور نظری و تجربی گسترش دهیم، قلمرو علوم مختلف را درنوردیده و مرزهای آنها را کم‌رنگ‌تر کنیم. بیشتر ما به عنوان جامعه‌شناس در تهیه این کتاب همکاری کرده‌ایم، ولی خوب می‌دانیم این اثر در قلمرو علوم اجتماعی است که دامنه‌ای بین رشته‌ای دارد. به علاوه، در مطالعه دقیق متون مربوط به انقلاب‌ها از دهه ۱۹۷۰ به این سو، نمی‌توان کار جامعه‌شناسان و مجالات آنها را نادیده گرفت (این وضعیت نشان می‌دهد که فعالیت مزبور، زمینه بین رشته‌ای را فراگرفته، و مجموعه مقالات حاضر هم بر این امر گواهی می‌دهد). در این کتاب دامنه گسترده‌ای از علوم شامل جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست، مطالعات قومی، جنسی، فرهنگی و جامعه‌شناسی، در مقیاسی محدودتر به کار گرفته شده است. رویکردهای نظری متفاوت شامل دیدگاه‌های دولت - محوری، نظریه‌های ساختاری، تحلیل نظام جهانی، الگوهای نخبگی، نظریه‌های جامعه‌شناختی و فمینیسم، در این کتاب به طور منظم دنبال شده است.

بخش اول کتاب، نظریه پردازی ساختاری در باب انقلاب را دنبال می‌کند. از زمان انتشار کتاب راهگشای تدا اسکاچ پل، به نام دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی (۱۹۷۹)، پژوهشگران با فاصله‌گیری یا نقد اثر او، نظریه ساختاری را رویکرد گزیده‌ای دانسته‌اند. دستاوردهای نظری و تجربی این رویکرد، در آثار نویسندگان تحلیل شده است و این روال به ویژه در آثار نویسندگان این بخش کتاب دیده می‌شود. من کوشیده‌ام نخستین «بررسی‌کننده» هر یک از فصل‌های این کتاب باشم (امیدوارم پیش‌دوری‌های من، به عنوان گردآورنده مقاله‌ها و تدوین‌کننده کتاب، با آشنایی من با آشنایی من با این مطالب جبران شود).

جف گودیون، با بحثی کوتاه و دلپذیر، و بر پایه رویکردهای دولت - محوری انقلاب باب گفت و گو را باز کرده است. وی پس از طرح ماهرانه شقوق مختلف - نظریه‌های استقلال دولت، رویکرد توان دولت، دیدگاه فرصت‌شناسی سیاسی، و نگرش ساختمان‌گرایی دولت - نقاط قوت آنها را با تزئینی ارزیابی می‌کند. وی با نادیده گرفتن نقدهای مسلمی که بر این شیوه نگرش وارد است، بر دیگر جنبه‌های معتبر آن تکیه کرده و برای حل نقاط ضعف این سلسله رویکردها می‌کوشد تا قلمرو و چشم‌انداز مفهوم «دولت» را آنچنان گسترش دهد که روابط و تأثیرهای آن بر ساختارها و کنشگران دیگر - عرصه بین‌المللی، جامعه مدنی، و فرهنگ سیاسی - را شامل شود. او در این راه، ادعایی علیه نظریه‌های فراساختگرایی و پسانوگرایی درباره ماهیت قدرت مطرح می‌کند تا بتواند از مرزهای محلی گذشته و به هسته مرکزی دولت و حکومت راه یابد. وی، همچنین برای پاسخ‌گویی به بعضی ابهام‌های عمده در مطالعه انقلاب‌ها، پیشنهادهایی ارائه می‌دهد: چرا انقلاب‌های اجتماعی پدیده‌های «نونی» هستند؟ چرا تا این حد به «قدرت» دولت ارتباط دارند؟ چرا سقوط حکومت‌ها برای موفقیت انقلاب مهم است؟ چه عواملی زمان

و مکان انقلاب را تبیین می‌کند؟ چرا آرمان‌های انقلابی مخاطره‌آمیز، در بسیج کردن توده‌های مردم موفق می‌شوند؟ در پایان فصل، همه پرسش‌ها در بحث انقلاب کوبا مطرح می‌شود. نتیجه‌گیری این مقاله شاید بهترین طرح درباره نقش‌های چندگانه دولت در ایجاد و تجزیه و تحلیل انقلاب‌ها باشد.

تیموتی ویکام - کراولی نیز *افقی چشم‌اندازهای ساختاری انقلاب* را دنبال می‌کند. او مانند گودوین، در نظریه پردازى انقلاب و به طور کلی در نظریه اجتماعی، به جای پرداختن به دیدگاه فراساختگرایی، از نگرش ساختمان‌گرایی به شدت طرفداری می‌کند. او نیز مانند گودوین، قلمرو بحث خود را آنچنان گسترش می‌دهد و اصلاح می‌کند که فرآیندهای اجتماعی را در برمی‌گیرد، و بدین ترتیب، دوگانگی مزاحم قانونی را در نظریه اجتماعی از بین می‌برد. به جای آن، نظریه‌های ساختارهای اجتماعی را با نظریه‌های مبتنی بر کارگزاری و فرهنگی، در کنار هم نهاده تا طرح تازه‌ای از پهنه انقلاب را ارائه دهد. وی درمی‌یابد که دیدگاه ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان تا اندازه زیادی به دنبال هم [و مکمل] یکدیگر هستند، به این معنی که ساختارگرایان همواره به علل انقلاب توجه داشته و فرهنگ‌گرایان به پیامدهای آن اندیشیده‌اند. او خردمندانه نتیجه‌گیری می‌کند که ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان (و به عبارتی دیگر، نظریه‌اراده‌گرایی در برابر نظریه توافقی) هیچ کدام به تنهایی به نتیجه نمی‌رسند، بلکه نظریه‌ها باید سازوکارهای عملی روابط علی خود را مشخص سازند یا اینکه فرآیندهای اجتماعی و تاریخی در این زمینه «میانجی‌گری» کنند. روش دیگری که به کمک آن می‌توان بحث‌های مورد نظر ویکام - کراولی را تفسیر کرد، این است که ببینیم (برای نمونه، روایت‌های لین هانت و ویلیام سیوول را درباره انقلاب فرانسه، با گزارش‌های علی و کلان تدا اسکاج پل مقایسه کنید). نکته پایانی قابل طرح این است که برخی نظریه‌پردازان، واژه‌هایی به کار می‌برند که به واژه‌های ویکام - کراولی کاملاً نزدیک است، ولی رابطه علی نظریه‌های شان با او کاملاً فرق دارد (برای نمونه، آثار جفری پیچ، و تدا اسکاج پل را با نظریه نظم جهانی، و مقاله مرا با مقاله فورست کلبرن مقایسه کنید). این امر مستلزم کوشش بیشتر برای طرح ریزی جدید قلمرو مطالعه انقلاب، در محورهای متفاوت با ویلیام - کراولی است.

بحث ریچارد لاکمن که درباره نخبگان و توده‌هاست، بدون اینکه به طبقات اجتماعی و دولت کاری داشته باشد، مقوله انقلاب‌ها را در بعضی روش‌های منحصر به فرد دسته‌بندی می‌کند. بحث او بیشتر به کارگزاری‌ها، به ویژه آنها که ساختاریافته‌تر هستند، مربوط می‌شود (برای مقایسه، مقاله ویکام - کراولی در بخش اول کتاب یا مقاله من و اریک سلین را در بخش دوم مطالعه کنید). لاکمن با مقایسه‌های زوجی بارز، درباره اهمیت حضور نخبگان در توده‌ها به عنوان کنشگران و فعالان [انقلاب]، بحث روشنی ارائه داده و در آن الگوهایی از خیزش و موفقیت انقلابی را بر حسب ترکیب‌های متفاوت، از وحدت تا تضاد و مشارکت یا عدم مشارکت توده‌ها مطرح می‌کند. وی درمی‌یابد که نخبگان منفرد و در عین حال متحد، از چالش‌های انقلابی و گاه به گاه توده‌ها که ممکن است روی دهد، در امان هستند، ولی در مواردی مانند سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ در اروپای شرقی شکست می‌خورند. این بحث که جنبش توده‌ها فقط با حضور گروه‌هایی از نخبگان به موفقیت می‌رسد، به کمک تحلیل جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلستان و فرانسه تشریح شده است. این مقاله با مطرح کردن عامل تعیین‌کننده انشعاب داخلی بین نخبگان قدیم و جدید مالی، بازرگانی و مالکان زمین، و جنبش‌های موفقیت‌آمیز توده‌ها با کمک نخبگان جدید، درک ما را از انقلاب ۱۷۸۹ - ۱۷۹۵ فرانسه متحول می‌سازد. نظریه ساختاری نخبه‌محوری لاکمن درباره انقلاب‌ها با بیانی ظاهراً متناقض در ارتباط با علت‌ها و پیامدهای انقلاب، برای دولت (حداقل تا پیش از سده بیستم) نقش اندکی قائل است. مثل اثر چارلز تیلی، تمام مطالب تطبیقی این مقاله از مصداق‌های اروپایی استخراج شده، گو این که قلمرو زمانی بسیار گسترده‌ای را شامل می‌شود ولی ممکن است تصور شود کشورهای جهان سوم، وضعیت متفاوتی دارند. همچنین در این مقاله، با توجه به حرکت‌های انقلابی در ایتالیا سده چهاردهم یا انگلستان ۱۶۴۹، درباره محدودیت‌های عمل انقلاب بحث می‌شود. نتیجه طرح نظریه‌ای درباره موفقیت یا شکست کنشگران [انقلاب] در دسترسی به قدرت و تأثیرهای ساختاری «موفقیت» است. سرانجام بحث مفیدی درباره تأثیر جنگ در مبارزه‌های بین انقلابیون و محافظه‌کاران و حفظ وضع موجود دارد.

مقاله گلدستون براساس کار قبلی او درباره طغیان و انقلاب‌های مختلف در اوایل عصر جدید تا سده بیستم، به ویژه در کشورهای جهان سوم، تهیه شده است. وی برای متمایز کردن رویکرد خود از جبرگرایی جمعیت‌شناختی کوشش زیادی می‌کند، اما می‌خواهد تأثیر جمعیت‌شناختی

بر انقلاب را، به وساطت نهادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی را تشریح کند. در نظریه پردازی‌های مطالعه انقلاب‌ها، جمعیت‌شناسی هم مانند جغرافیا و ارتباطات به فراموشی سپرده شده است. گلدستون نمونه‌های گوناگون انقلاب در جهان را مطالعه کرده و به کمک یک دسته عوامل کلیدی پیوندهای بین جمعیت و بحران‌های سیاسی را بررسی می‌کند. عوامل کلیدی مزبور عبارت‌اند از: کاهش در توانایی دولت برای اداره جامعه، از خودبیگانگی کنشگران نخبه، فعال شدن جنبش توده‌ها، که در آن مردم شهرنشین و جوانان به طور کلی سهم برجسته‌ای در شکل‌گیری پیامدهای انقلاب دارند. مقاله گلدستون، در عین حال که کوشش دارد در دام‌های متداول گفتمان جمعیت‌نیفتد، مضامین سیاست‌گذاری روشنی را درباره دولت مطرح کرده و بر این اساس، تفسیر روشنگرانه‌ای برای عناصر رادیکال سال‌های پایانی شده بیستم فراهم می‌کند.

در بخش دوم کتاب، توجه نویسندگان به مقوله کارگزاری و فرهنگ متمرکز شده است. در این بخش، نویسندگان استدلال می‌کنند که مقوله فوق‌زمینه اصلی مطالعه انقلاب‌های و به طور کلی نظریه‌های اجتماعی هستند. شاید بحث‌های اخیر افرادی مانند اریک سلین و فرست کلبرن در باب انقلاب در این کتاب، بسیار مختصر مطرح شده باشد. افکار جدید اریک سلین با گفتاری درباره مسئله و مطلب مورد نظر او، بخش دوم کتاب را آغاز می‌کند. دو فصلی که گردآورنده این کتاب نوشته است، می‌کوشد همین بحث را دنبال کند. دو مقوله دیگری که نسبتاً جدید هستند و به طور روزافزونی در تحقیقات اجتماعی وارد شده‌اند، مقوله قومیت و جنسیت هستند. اکنون همراه با جریان‌شناخت تکمیل و ترمیم شاخه‌های جاافتاده و با شایقه علمی، این دو موضوع هم‌رفته رفته وارد ادبیات انقلاب‌ها می‌شوند.

اریک سلین در بحث هیجان برانگیز - و مهم - کارگزاری و اندیشه، یا کنشگران و ذهنیات آنها را به عنوان محور مطالعه انقلاب مورد توجه مجدد قرار می‌دهد. وی به فراسوی رویکرد «افزایش و جنبش» نظر می‌کند تا کارگزاری را مورد مطالعه قرار دهد، گو این که (فقط) به یک موضوع «تعیین‌کنندگی کنشگر» بسنده می‌کند. سؤال او این است که چگونه می‌توان با ایجاد مسیر تازه‌ای در ادبیات انقلاب، مردم را به عقب برگرداند. پاسخ او بر حول محور اندیشه‌های رهبران انقلابی و چگونگی پذیرش (یا عدم پذیرش) آنها از سوی مردم می‌گردد. با پیوند دادن آنها به هم، «جریان‌های فکری» مناسبی برای احیای شورش در ظرف زمان و مکان، شکل می‌گیرد. علاوه بر این، سستی اصطلاح «فرهنگ» در مقوله قابل تأمل «خاطرات جمعی»، «سیاست نمادی» و «فرهنگ سیاسی» بازسازی شده و از بین رفته است. سلین بر پایه اقتباس از اسکاچ پل در بحث وندل فیلیس، تأکید دارد چنانچه مردم حکایت‌های قابل توجهی را با طرح‌های جذاب و نیروبخش بازگو نکنند، انقلاب در نمی‌گیرد. نتیجه کلی و بسیار مؤثر این مقاله طرح دوباره توجه به موضوع‌های موجود در ذهن و نظر مردم است که می‌خواهند به وسیله آنها تحول شگرف اجتماعی به وجود آورند.

سپس وال مقدم قلمرو پژوهشی متداول انقلاب را گسترش داده تا مطالعات مربوط به زنان و انقلاب را دربرگیرد. وی تداوم بی‌توجهی به متغیر جنسیت را در نظریه‌های انقلاب گوشزد می‌کند (نقدی که بر همه ما که سایر مقاله‌های کتاب را نوشته ایم نیز وارد است!). وی بحث مهمی را بر پایه دو مدل نظری جنسیت مطرح می‌کند که پژوهشگران انقلاب در سیر زمان و مکان انجام داده‌اند: یکی مدل «زن وابسته به خانواده» است که می‌کوشد خواسته‌ها و آمال زنان را با موقعیت‌های پدرسالاری فرهنگی و اجتماعی پیوند بزند و دیگری، الگوی آزادی زنان در انقلاب‌های سوسیالیستی است که با انقلاب روسیه شروع شد و در آن برابری جنسی بیش از تفاوت جنسی مورد توجه بوده است. انقلاب فرانسه به شکل متناقضی، پیشرو مدل زن در خانواده بود که انقلاب‌های مکزیک، الجزایر، ایران، و اروپای شرقی در قرن بیستم از آن پیروی کرده‌اند. در همه موارد، زنان در شکل‌گیری انقلاب نقش مهمی داشته‌اند ولی از آنجا که آرمان‌های حکومت جدید التأسیس بر تفاوت جنسی تأکید داشته‌اند، نوعی واپس‌نگری صورت گرفته است. برعکس موارد فوق، در روسیه، چین، کوبا، یمن جنوبی، ویتنام، نیکاراگوئه و برخی از کشورهای دیگر، با وجود اینکه سازمان‌های مستقل زنان انقیاد دولت بوده است، زنان به حقوق رسمی و واقعی بیشتری رسیده‌اند. استنباط او این دو الگوی مختلف، و استدلال او درباره اینکه توجه به بُعد جنسیت در انقلاب امری ضروری است، زمینه‌ای را باز می‌کند که در تحلیل‌های آینده باید رابطه بین جنسیت، طبقه، دولت و فضای جهانی را در درک علت‌ها و پیامدهای انقلاب در نظر گرفت.

کرایس مک اولی، باب تازه ای را می‌گشاید و مروری خردمندانه بر روابط میان توسعه نیافتگی، نژاد، و انقلاب، در طول ۲۰۰ سال تاریخ کشورهای آمریکایی به عمل می‌آورد که از جنگ‌های داخلی اوایل سده نوزدهم آغاز شده و تا ظهور انقلاب‌های مکزیک، کوبا، و نیکاروگوئه در طول قرن بیستم ادامه می‌یابد. مشارکت ارادی گروه‌های مختلف نژادی در این موارد و پیامدهای بی‌حاصلی که اغلب برای آنها پیش آمده است، کنار هم گذاشته و این بی‌حاصلی، معلول و مرتبط با واقعیت‌های نژادپرستی این جوامع شناخته شده است. همان‌گونه که پدرسالاری به مثابه پاشنه آشیل تشخیص داده شده، نژادپرستی نیز کوشش‌های انقلابیون را برای نشان دادن دنیای خودشان، و در مسیر برابری خواهی دچار مشکل کرده است. به تازگی، درباره این دو گونه نابرابری ساختاری، بازاندیشی‌های پراکنده‌ای در حوزه تحقیق به طور ناقص شروع شده است. مک اولی و مقدم، به ترکیب متغیرهای نژاد، طبقه و جنسیت در چارچوب مبارزه و بازاندیشی درباره آن اشاره کرده‌اند.

حرکت دیگری که در این مجموعه و در قلمرو نظریه پردازی انقلاب‌ها، در حوزه مطالعات فرهنگی صورت گرفته است. در تکمیل بحث گودوین و ویکام - کراولی در بخش اول که درباره رهیافت‌های دولت - محوری و ساختاری و تفاوت ظریف آنها مطرح شده، موضوع اصلی مقاله من در فصل هشتم این است که فرهنگ نمی‌تواند عامل تعیین‌کننده اصلی در این دو رهیافت باشد. اگر آنها فرهنگ، شبکه روابط اجتماعی، و طبقه را به عنوان متغیرهای مستقل و کلیدی در این زمینه می‌دانند، به نظر من، دولت، ساختار اجتماعی و روابط بین المللی متغیرهای اصلی را تشکیل می‌دهند. آیا ما در این نقطه به هم می‌رسیم؟ تقریباً [بلی]. گودوین بیشتر «چارچوب» رویکرد فرهنگی را در نظر دارد، و بیشتر متأثر از بینش‌های مطرح شده در مطالعات فرهنگی هستیم. ویکام - کراولی، فرهنگ هر جامعه را خاص آن جامعه می‌داند، بنابراین اهمیت زیادی به آن نمی‌دهد. من می‌خواهم یک تعادل عملی بین کیفیت انتزاعی و حالت منحصر به فرد فرهنگ، به عبارتی دقیق‌تر، فرهنگ سیاسی بیابم. در فصل هشتم علت‌ها و پیامدهای چند انقلاب بررسی و دسته‌بندی شده است. این مقاله شامل شرح کوتاهی از رویدادهای فرانسه، کوبا، نیکاراگوئه، السالوادور، ایران و اروپای شرقی است. ما هر سه اعتقاد داریم فرهنگ چیزی نیست که در فضای بیرون از محیط اجتماعی شناور باشد. هم چنین باور داریم که ساختار و فرایند به یک اندازه مهم هستند، و نیز می‌دانیم که در فرایند انقلابی، منابع و سازمان‌ها، عوامل روشنگری برای درک اثربخشی فرهنگ سیاسی هستند.

در فصل نتیجه‌گیری، کوشیده‌ام یک مدل چند علیتی را درباره منشأ انقلاب‌های اجتماعی کشورهای جهان سوم ترسیم کنم. این مدل، نکات بسیاری را که نویسندگان مقاله‌های این کتاب مهم دانسته‌اند، روشن می‌کند، و شامل عواملی مانند نقش دولت، ساختار و فرهنگ و کارگزاری، ساختار نظام جهانی و تنظیمات محلی می‌شود. در این مدل مشاهده می‌کنیم که طبقه (همراه با نژاد و جنسیت) عامل اصلی درک ساختار اجتماعی است و تأکید دارد که انقلاب‌ها در کشورهای جهان سوم علل اقتصادی مهمی دارند و نیز برای درک و به جریان انداختن انقلاب‌ها، فرهنگ سیاسی عامل اجتناب‌ناپذیر است. در این مدل، تکنیک جدید بولین به کار گرفته شده که او هم از چارلز راگین اقتباس کرده است و تیم ویکام - کراولی آن را مطالعه خود به کار برده تا دلایل موفقیت چند انقلاب در کشورهای جهان سوم و شکست بسیاری دیگر را در دسترس به قدرت ارزیابی کند. در این مدل، مثل تلاش ویکام - کراولی، گلدستون و دیگران، هدف تدوین مدل یا نظریه‌ای بوده است که بتوان به کمک آن، موارد متعددی از انقلاب‌ها را تبیین کرد در راه درک جامع‌تر نظریه انقلاب گام برداشت.

خواننده هوشمند این مقاله و کل کتاب، در خواهند یافت که نویسندگان این کتاب درباره بسیاری از موضوع‌هایی که برای درک انقلاب لازم است، توافق نظر ندارند. در واقع هیچ‌یک از جنبه‌های انقلاب‌ها - ریشه‌ها، فرایندها، کنشگران و پیامدها - در پرتو یک نظریه جامع مورد ارزیابی و مطالعه تطبیقی قرار نگرفته است. مطالعه انقلاب‌ها در مرحله‌ای است که اکنون موارد مسلم گذشته تا اندازه‌ای سست شده است؛ و از سوی دیگر، درباره یک چارچوب الگو و نمونه هم، هنوز یک توافق نظری به دست نیامده است. بدیهی است برای درک روشن اهمیت نسبی کارگزاری در مقایسه با ساختار، فرهنگ در برابر اقتصاد سیاسی، طبقه در برابر نخبگان و توده‌ها، و نیز درباره نژاد و جنسیت در تصویر انقلاب، بحث‌ها هنوز ادامه دارد. اهمیت یافتن روزافزون این موضوع‌ها در مباحث نسل‌کنونی پژوهشگران، خود یک انقلاب فکری به شمار می‌آید. همچنین کار ما، فراخوانی برای تولید، یا دست کم کوششی برای ترکیب پیشرفته‌تر عناصر تحلیلی گوناگون به شمار می‌آید.

آیا به چنین ترکیبی دست یافته ایم؟ بی تردید خیر. اما به عقیده من، بسیاری از گام‌های نخستین را برداشته ایم و ممکن است نسل بعد گام‌های سودمندتری بردارد. با توجه به پیچیدگی موضوع و تنوع مقوله‌های تاریخی، نظریه پردازى انقلاب، بیش از پیش یک وظیفه جمعی شده است. در موقعیتی که اکنون قرار داریم، وضع یک نظریه واحد میسر نیست. با وجود این امیدواریم، توانسته باشیم مسیر اصلی آن را مطرح کرده باشیم، که این مسیر در فضای فکری قرار دارد و بحث‌های نظری دامنه دار، با در هم شکستن مرزهای رشته‌های علمی در هم آمیخته است. در مجموع، شما خوانندگان قاضی نهایی موفقیت کار ما در این کتاب و راه جستن به سوی آن افق هستید. منتظریم که از بازتاب نظر شما درباره کتاب آگاه شویم و گفت و گوی مستمری درباره همه این موضوع‌ها ادامه یابد. امیدواریم شکوفه‌های تفسیر بسیاری (هزار شکوفه؟) بدمد و بگذارد این تبادل نظر ادامه یابد تا به ژرفای نظری هر موضوع برسیم.

### رویکردهای دولت – محوری درباره انقلابهای اجتماعی:

رویکردهای نظری دولت-محوری که موضوع بحث این فصل است، شامل بعضی از قوی‌ترین ابزار تحلیلی است که اکنون تحلیل‌گران انقلاب‌های اجتماعی از آنها استفاده می‌کنند. در حالی که مفاهیم فراساختارگرایی رایج امروز درگیر بسیاری پرسش‌های بنیادی است. برخی از تحلیل‌های فرهنگی رایج و همچنین توجهی که هم اکنون به «جامعه مدنی» معطوف شده، کارآمدتر هستند. ولی [رویکردهای دولت-محوری] برای حل معماهای کلیدی که در مطالعه انقلاب‌های اجتماعی متمایز هستند، از همه سودمندترند.

به طور کلی سنت نظری دولت‌گرایی چیست؟ تمامی رویکردهای دولت-محوری مورد نظر ما، بر مجموعه ویژه‌ای از سازوکارهای علی، «تمرکز» یا تاکید دارد و منظور از این سازوکارها فرایندهایی است که دولت‌ها (داخلی و خارجی) به کمک آنها پدیده‌های اقتصادی، فرهنگی، حمایتی، و حتی روانشناسی اجتماعی را شکل داده، باور می‌کنند، یا از شکل‌گیری آنها جلوگیری می‌کنند. نظریه پردازان دولت-محوری بر این باور هستند که این سازوکارها در بعضی موارد تحلیلی قوی‌تر و از جهت علت‌یابی مهم‌تر از (یا گاهی مکمل) بعضی فرایندهای علی دیگری هستند که در این زمینه به کار گرفته می‌شوند. از جمله این فرایندها، نظریه‌هایی است که بر طبقه اجتماعی، جامعه مدنی، فرهنگ یا روانشناسی اجتماعی تاکید دارند. بنابراین، دیدگاه‌های دولت-محوری به طور آگاهانه یک سویه هستند.

رویکردهای دولت-محوری، به دلیل همین خصلت یک‌سویگی، برای درک انقلاب‌های اجتماعی بسیار ارزشمند هستند. به این علت که انقلاب‌ها به خودی خود و به طور فوق‌العاده، یک پدیده دولت-محور هستند. همان‌گونه که چارلز تیلی اشاره می‌کند، «در انقلاب‌ها متغیرهای گوناگون دخالت دارند، در حالی که همه آنها شامل انتقال قهرآمیز قدرت از دولتی به دولت دیگری، و از این رو هر بحث کارآمد در باب انقلاب، باید در بین عوامل مختلف به این نکته توجه داشته باشد که دولت‌ها و کاربرد زور، چگونه به تبع زمان و مکان و شرایط اجتماعی تغییر می‌کنند.

چهارگونه تحلیل دولت-محوری

نظریه دولت-محوری در چهار روایت متمایز تشریح شده است: دولت-استقلال، دولت-توانایی، دولت-فرصت‌یابی سیاسی، و دولت-ساختمان‌گرایی.

دیدگاه دولت-استقلال که اغلب با سه رویکرد دیگر ادغام می‌شود، در برابر طبقه اجتماعی مسلط به طور کلی جامعه مدنی یا دیگر دولت‌ها، بر متغیراستقلال ماموران دولتی یا «مدیران دولتی» تاکید دارد. طبق این دیدگاه که از جامعه‌شناسی ماکس وبر اقتباس شده است، سیاست‌مردان، دیوان‌سالاران، و مقام‌های نظامی ممکن است هویت، علاقه، و آرمان‌گرایی و جهت‌گیری عملی خود را به راهی سوق دهند که با روش‌گروه‌های سازمان یافته در جامعه مدنی یا مقام‌های رسمی دیگر دولت‌ها، تفاوت بسیاری داشته باشد. تضاد آشکار بین مقام‌های دولتی از یک سو، و نخبگان اقتصادی یا گروه‌های فعال از سوی دیگر را نوعاً به عنوان شاهدهی از این دیدگاه معرفی می‌کنند.

رویکرد دوم دولت-محوری، که آن هم از وبر اقتباس شده، بر توانایی (یا ناتوانی) بالفعل مادی و سازمانی ماموران دولتی در اجرای موفقیت آمیز تصمیم‌گیری‌های سیاسی‌شان تأکید دارد، حتی به توانایی رویارویی دولت با عوامل قدرتمند در جامعه مدنی یا دیگر دولت‌ها توجه دارد. این دیدگاه بر تغییرات مربوط به منابع مالی دولت‌ها، قدرت نظامی، دستاوردها (یا «نفوذ») سازمانی در جامعه مدنی توجه عمده دارد. عوامل تعیین‌کننده این تغییرات شامل عقلانیت سازمانی یا دیوان‌سالاری نهادهای دولتی و نیز میزان تهدیدی می‌شود که دولتی از دولت دیگر تحمل می‌کند تا جایی که ملزم به آمادگی جنگی می‌گردد. گرچه این دیدگاه یعنی رویکرد دولت-توانایی نوعاً همراه با دیدگاه دولت-استقلال عمل می‌کند، ولی به هر حال، این دو دیدگاه از لحاظ تحلیلی با هم تفاوت دارند. یعنی استقلال دولت، ضرورتاً دلالت بر توانایی دولت ندارد، و نیز عکس آن درست است.

رویکرد سوم دولت-محوری به این نکته توجه دارد که تمایل و جهت‌گیری آشکار دولت یا «نظام حکومتی» چگونه بر توانایی گروه‌های فعال تأثیر می‌گذارد تا آنها را به عمل جمعه و اثرگذاری بر سیاست دولت وادارد. مطابق این رویکرد، نکته خاص این است که برای اقدام مردم به عمل جمعی و تأثیرگذاری بر خط مشی دولتمردان، تحقق «فرصت‌های سیاسی» امری لازم تلقی می‌شود. بر اساس این رهیافت، در پایین‌ترین سطح، دولت باید ابزار کافی یا تمایل چندانی به سرکوب خشونت بار این گروه‌ها نداشته باشد؛ همچنین ممکن است این گروه‌ها بتوانند در صورت انشعاب دستگاه دولتی، با یک بخش آن متحد و همدست شوند، که این امر خیلی به آنها کمک می‌کند. عامل جغرافیای سیاسی نیز سهم مهمی دارد.

رویکرد چهارم همان است که تدا اسکاچ پل به آن رهیافت «توکویل‌گرایی» می‌گوید و در آن بر چگونگی تأثیر دولت در شکل دادن به هویت‌ها، پیوندهای اجتماعی، آرمان‌ها، و حتی عواطف کنشگران در جامعه مدنی توجه دارد. در این رویکرد، راه‌هایی بررسی می‌شود که طی آنها دولت‌ها به ساختن و پرداختن جنبه‌های مختلف جامعه مدنی کمک می‌کنند، در حالیکه (به غلط) تصور می‌شود این کارها به کلی بیرون از حیطه عمل دولت انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر، در این رویکرد بحث بر سر این نیست که آیا یک دولت یا نظام حکومتی باید فرصت‌ها و انگیزه‌هایی برای حرکت گروه‌های انسانی هم‌فکر در شبکه‌های ارتباطی موجود فراهم کند، بلکه رویکرد ساختمان‌گرایی دولت، بر چگونگی کنش‌های دولت‌های خارجی یا داخلی تأکید دارد که به طور آگاهانه، عملی و منطقی، پیش از هر چیز، باعث بروز بعضی نارضایتی‌های جمعی، هیجان‌ها، هویت‌ها، آرمان‌ها، و فعالیت‌های جمعی می‌شود.

## نقاط قوت تحلیلی رویکردهای دولت-محوری انقلاب

### الف) مرکزیت قدرت دولت و فروپاشی دولت

می‌توان بحث را با این پرسش آغاز کرد که چرا انقلاب‌های اجتماعی، برخلاف بسیاری از ستیزه‌های اجتماعی دیگر، یک پدیده به ویژه «نوبین» است؟ این معما به «شرای وجودی» انقلاب مربوط می‌شود، یعنی شرایط ضروری که زمینه‌ساز وقوع انقلاب‌های اجتماعی است. دیدگاه دولت-محور یک راه حل قانع‌کننده برای این پرسش فراهم می‌کند و آن نظام بین‌المللی دولت است. به عبارت دیگر، تا دولت‌ها وجود نداشته باشند، انقلابی هم وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، از دیدگاه دولت-محوری، این امر فراتر از یک راه و رسم کلی و واضح است که کتاب یا مقاله‌ای، مثلاً درباره انقلاب «فرانسه» یا «روسیه» نوشته شود. در واقع پیش از عصر جدید، یک نهاد با قدرت زیربنایی کافی وجود نداشت که بتواند تنظیمات اجتماعی گسترده‌ای را به طور بنیادی به وجود آورد. دولت منسجم ملی این مهم را میسر ساخت. بنابراین اگر چه ستیز اجتماعی، پیشینه تاریخی‌ای به قدمت بشریت دارد، واقعیت و اندیشه تحول‌ریشه‌ای یک «جامعه»، «ملت» یا «مردم» عمری در حد نظام دولت به مفهوم نوبین دارد، که نخست در اروپا ریشه گرفت و سپس به جاهای دیگر جهان سرایت کرد یا مورد تقلید قرار گرفت. این تحلیل بی‌درنگ پاسخ دیگری را برای مسئله مورد نظر فراهم می‌کند. چرا جنبش‌های انقلابی، برخلاف دیگر انواع جنبش‌های اجتماعی، قبضه کردن یا سرنگون کردن قدرت دولتی را هدف خود قرار می‌دهند؟ اگر تحلیل قبلی درست باشد، کسانی که می‌خواهند به شکل رادیکالی جامعه‌های

نوبنی را شکل دهند، به طور مسلم باید به دولت توجه داشته باشند. به عبارت دیگر دولت عمده ترین مقررات را به اجرا در می آورد، زیرا ابزار اصلی فشار در اختیار اوست. بنابراین هرگونه تغییر ریشه ای در مقررات، مستلزم دسترسی به قدرت دولتی، یا درحقیقت نیازمند بازسازی آن است. پس دولت‌ها به دلیل داشتن قدرت زیربنایی بالقوه و بالفعل، ضرورتاً آماج قیام‌های انقلابی قرار می‌گیرند.

اما هنوز هم یک معماری حل نشده باقی مانده است: چرا در انقلاب‌ها، برخلاف شکل‌های دیگر اعتراض اجتماعی، باید دولت از هم بپاشد، فرو ریزد، یا تسلیم انقلاب شود؟ این نکته که فروپاشی دولت‌ها، فرصت‌های لازم برای ایجاد تغییرات تمام عیار را فراهم می‌کند، بارزترین نکته ای است که در همه تحلیل‌های دولت-محوری انقلاب به چشم می‌خورد. این مسئله در آثار محققان مختلف مورد توجه قرار گرفته است. یکی از جنبه‌های جالب توجه، ادعای تداوم اسکاچ پل در کتاب دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، این است که آنچه وقوع انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین را میسر ساخت، به وسیله انقلابیون ساخته و پرداخته نشده، بلکه ستیزه‌های بین طبقات مسلط و مقامات دولتی بود که مستقیم یا غیر مستقیم چنین بحران‌هایی را به وجود آورد و به این وسیله، گاهی چندین سال بعد، برای طبقات شورشی پایین‌تر جامعه و انقلابیون خودآگاه فرصت‌هایی به وجود آمد.

با روشن شدن خاستگاه و زمینه‌های این گونه بحران‌های دولتی و مشخص کردن فرصت‌های سیاسی که در این بحران‌ها به وجود می‌آید، رویکرد دولت-محوری می‌تواند ما را در پاسخ دادن به معماری دیگری کمک کند: چرا، چه وقت و در کجا انقلاب‌های اجتماعی روی می‌دهند؟ دانش پژوهان باید کمابیش توجه داشته باشند که مردم در فقیرترین جوامع و در مواقع سختی و مشقت طغیان نمی‌کنند و حتی زمانی و در جایی که مردم طغیان می‌کنند و جنبش‌های انقلابی سهمگین صورت می‌گیرد، همیشه نمی‌توانند زمام حکومت را به چنگ آورند. در اینجا باید فایده محدود مفاهیم فراساختارگرایی قدرت، حداقل برای تحلیل انقلاب، روشن شده باشد. در حقیقت، هر نگرش قدرت که «غیرمتمرکز» غیرخسوت آمیز، محلی، گذرا و متداول باشد، از درک این تفاوت متمایز که قدرت متمرکز دولت می‌تواند فرایندهای اجتماعی گوناگون، و از جمله انقلاب‌های اجتماعی ایجاد کند، باز می‌ماند. همچنین این دیدگاه، که خود دولت صرفاً یک «تبلور نهادی» یا «یک همبستگی نهادی در مناسبات قدرت» است و به طور طبیعی و بنیادی «محلی» است، از درک استقلال سیاسی و توانایی‌های متمایز دولت باز می‌ماند و نیز نقش قدرت دولت را در ساختن و بازسازی دست کم می‌گیرد و مناسبات قدرت را در درجه اول، «محلی» می‌کند.

## ب) شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی

بدیهی است که قدرت دولت یا فروپاشی آن، به تنهایی نمی‌تواند بیانگر وقوع انقلاب اجتماعی باشد. تحلیلگران می‌خواهند بدانند جنبش‌های ویژه اجتماعی چرا و چگونه می‌توانند از این بحران‌ها بهره‌گرفته و عملاً قدرت را به چنگ آورند. از این گذشته، یک جنبش انقلابی سازمان یافته، شاید وجود نداشته، یا این که نفوذ کافی یا «قدرت رهبری» در جامعه مدنی را نداشته باشد تا بتواند از فرصت‌های سیاسی موجود بهره‌گیری کند. در چنین حالتی، به کمک نیروهای باقیمانده از نظام حکومتی قبل، یا با یاری میانه‌روی‌های سیاسی که از هر تحول ریشه‌ای در دولت و جامعه پرهیز می‌کنند- اگر بتوانند- قدرت دولت را بازسازی می‌کنند.

رویکردهای دولت-محوری حداقل پنج شیوه کار یا صفت مشخص را خاطر نشان می‌کنند که به ایجاد قدرت رهبری جنبش‌های انقلابی کمک می‌کنند؛ این عوامل به طور «تراکمی» تاثیر علی دارند، یعنی یک جنبش انقلابی پیشگام تا جایی توسعه می‌یابد که این عوامل، خصوصیات یک دولت فرضی را معین کنند.

۱. سرپرستی یا پشتیبانی دولت از تنظیمات اجتماعی و اقتصادی غیرمردمی.
۲. عدم دسترسی گروه‌های معترض، به قدرت و منابع دولتی.
۳. خسوت ناسنجیده و کم توان دولت علیه بسیج گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی مخالف.
۴. ضعف امکانات سیاستگذاری و قدرت زیربنایی.
۵. فساد و قوانین سلیقه‌ای که باعث از خودبیگانگی، ضعف و انشعاب نخبگان ضدانقلاب می‌شود.



### برخی انتقادهای عمومی بر رویکرد دولت-محوری

اعتراضهای گوناگونی که مستقیماً بر این جهت‌گیری نظری می‌شود، از لحاظ منطقی بسیار نامتوازن هستند. پیش از این که برخی نقدهای مستدل‌تر را مطرح کنیم، به تعدادی از آنها می‌پردازیم که بر فرض‌های بی‌اساس بنا شده یا کاملاً غیرمستدل هستند. چهار مورد از این نقدها که قابل پاسخگویی هستند عبارتند از:

۱. *جوامع بیش از این که تحت تاثیر دولت‌ها باشند، بر آنها اثر می‌گذارند یا حداقل اثری معادل دولت‌ها دارند.* این نگرش کلی و نسبتاً مبهم، ترکیبی از رویکردهای دولت-استقلال و دولت-توانایی را زیر سؤال می‌برد، و آن دیدگاهی است که تمامی دولت‌ها را از جامعه مدنی، جدا می‌داند و آنها را توانا می‌بیند که هر سیاستی را که می‌خواهند اعمال کنند. نظریه پردازان دولت-محوری در واقع عموماً تأکید دارند که استقلال و توانایی دولت، امری بالقوه و متغیر است، و عقیده ندارند که آنها امری مسلم و از قبل تعیین شده‌اند. علاوه بر این، تحلیل‌گران دولت-محوری به طور دقیق به چگونگی تاثیر سرنگونی دولت و نیز دولت‌های سست بنیاد بر شکل‌گیری فرایندهای مهم اجتماعی، و از جمله شکل‌گیری جنبش‌های انقلابی توجه دارند. همچنین به نظر می‌رسد این انتقاد، تحلیل دولت-محوری را با نوعی جبرگرایی سیاسی مبهم که برای «جامعه» هیچ‌گونه استقلال تحلیلی قائل نیست، اشتباه می‌گیرد. در دیدگاه دولت-محوری، کمتر کسی است که عقیده داشته باشد دولت تنها نهاد یا عامل عمده است، یا اینکه بر این باور باشد که دولت‌ها خودشان در شکل‌گیری و محدودیت‌های شان، بالقوه تحت تاثیر هیچ عامل اجتماعی‌ای قرار نمی‌گیرند. در واقع ممکن و گاهی مفید است که تحلیل‌های دولت-محوری با برخی تحلیل‌های دیگر-مثل تحلیل طبقاتی- به هم آمیخته شود.
۲. *مقامهای دولتی، معمولاً کنشگران مستقلی نیستند، بلکه نوعاً پاسخگوی تقاضاهای طبقه مسلط یا نظامیان طبقه پایین هستند.* این انتقاد بیان محدودتری از انتقاد قبلی است و ادعا دارد این مقتضیات طبقه است که بیش از همه، تعیین‌کننده سیاست‌گذاری دولت است. منطقی است که گفته شود ارتباط بین دولت‌ها و طبقات، امری است که به اقتضای زمان و مکان متغیر است. دو نکته دیگر در مورد این انتقاد قابل ذکر است: نخست معمولاً این انتقاد در جریان بحث‌های پیچیده و مفصل درباره اهمیت نسبی کنشگران طبقه و دولت در تدوین سیاست‌های دولت پیش می‌آید. در هر سوی این مجادله‌ها می‌توان متقاعدکننده‌ترین بحث در ارتباط با تنظیم یا تفسیر واقعیت‌ها یا مراحل مختلف رویدادها را یافت. هیچ‌کدام از این استدلال‌ها نمی‌گویند که باید عناصر تشکیل دهنده این استدلال از قبل نادرست بوده باشد، بدون آنکه به پیشینه واقعی و تاریخی آن مراجعه کند. نکته دوم اینکه حتی اگر برخی جنبه‌های خصلت طبقه‌گرایی سیاست‌گذاری‌های دولت به شکلی متقاعدکننده تثبیت شده باشد، باز هم نادیده گرفتن و غفلت از دیدگاه دولت-محوری یقیناً پیشمانی به بار می‌آورد. در واقع، تفکر دولت-استقلال می‌تواند علت اولیه اتخاذ چنین سیاست‌هایی را به خوبی تبیین کند. به علاوه رویکرد دولت-توانایی می‌تواند در درک این امر راهگشا باشد که کدام سیاست‌های طبقه‌ای دولت می‌تواند در عمل به اجرا درآید. همچنین رویکرد سیاسی-فرصت می‌تواند به ما کمک کند تا دریابیم که آیا طبقات یا گروه‌های دیگر هم می‌توانند علیه چنین سیاست‌هایی به پا خیزند. تحلیل دولت-ساختمان‌گرایی هم برای درک چگونگی سازمان‌یابی و قدرت‌یابی عوامل طبقه‌گرا مفید است.
۳. *تحلیل دولت-محوری، به عنوان جنبه‌ای از مکتب ساختگرایی، ضرورتاً نسبت به ابعاد فرهنگی و هدف‌گرایی کنش اجتماعی بی‌توجه است.* ادغام رویکرد دولت-محوری با آن نوع از «ساختارگرایی» که هدفدار بودن عامل انسانی را بی‌اهمیت می‌شمارد، باعث ابهام اصولی می‌شود. در واقع تحلیل‌های دولت‌گرایی، ممکن است به همان اندازه که به خصلت غیرشخصی «ساختاری» متکی باشد، بر کنش‌ها و سیاست‌گذاری‌های عمال دولتی تأکید داشته باشد.

این انتقاد که تحلیل‌های دولت-محوری از تحلیل جدی فرهنگ ناتوان هستند، فقط تا اندازه‌ای درست است. این مسئله که بیشتر تحلیل‌گرایان دولت-محوری به دلیل فراموش کردن باورهای مشترک سیاستمداران و مقام‌های دولتی، به عنوان «ساختارگرا» یا «بزارگرا» به شمار می‌آیند، کیفیتی اتفاقی است نه الزامی.

همچنین بنابر استدلال موجه رابرت ووتنو، می‌توان اشاعه و نهادی شدن آرمان‌ها را از دیدگاه دولت-محوری تبیین کرد. وی اشاره می‌کند، برای درک این که چگونه آرمان‌های رادیکالی و برنامه‌های راهبردی بین توده‌های مردم شایع می‌شود، نمی‌توان از رویکرد دولت-ساختمان‌گرایی صرف نظر کرد.

۴. چون «جامعه‌ها» و «دولت‌ها» در وضعیت یکدیگر مداخله می‌کنند، تمایز دقیقی بین آنها غیرقابل قبول و بی‌اهمیت است. این نقد که شاید شالوده‌ای‌ترین برخورد علیه رویکرد دولت-محوری است، به طور کامل در مقاله تیمونی میشل بحث شده است. وی خاطر نشان می‌سازد که «مرزهای دولت نامشخص است و عناصر اجتماعی از هر سو در آن نفوذ کرده است. در نتیجه، تعیین مرزهای بین جامعه و دولت بسیار دشوار است». میشل این امر را «مشکل مرزی» می‌داند و برای مثال به این نکته اشاره می‌کند که لایه‌های بالایی جامعه گاهی اوقات روی بعضی از نهادهای دولتی تسلط دارند و به این ترتیب تشخیص قدرت دولت از قدرت اقتصادی یا طبقه‌ای چنین گروه‌هایی میسر نیست. وی نتیجه‌گیری می‌کند که «دولت را نباید... به مثابه کارگزار، ابزار، سازمان، یا ساختاری دانست که در جایگاهی متفاوت و مخالف با دشمنی به نام جامعه قرار دارد.» وی حتی فایده بحث تحلیلی تمایز مفهومی بین دولت و جامعه را زیر سؤال می‌برد.

این یک بحث مسئله دار است. نخست اینکه تسلط طبقه بالاتر بر بعضی سازمان‌های دولتی، خصلت دولتی بودن آنها را برهم نمی‌زند. واقعیت این است که سازمان‌های دولتی بر یک خشونت انحصاری مشروع تکیه دارند. در حقیقت، این وضعیت است که سازمان‌های دولتی را مثل «بزاری» در دست طبقات بالاتر می‌نمایاند؛ ولی میشل نتیجه‌گیری می‌کند که این گونه تبیین کردن درست نیست.

«مسئله مرزها» را که میشل مطرح می‌کند، یک واقعیت آشکار است، و تحلیل گران اجتماعی اغلب مفاهیم دولت و جامعه را به شیوه‌های مسئله آمیزی تبدیل به شیء می‌کنند. البته درک این نکته سودمندتر (و جالب تر) است که نهادهای اساسی، گاهی اوقات بیش از اینکه ویژگی‌های تحلیلی مشترک جامعه و دولت را از خود بزدایند، آنها را در خود حفظ می‌کنند. اما میشل در عمل و کاملاً ناخودآگاه، عباراتی از قبیل «دولت فرانسه»، «اعمال دولت» و «مناسبات جامعه-دولت» را به کار می‌برد. به عبارت دیگر، وی در گفتار خود، به اهمیت اجتناب ناپذیر تمایز مفهومی بین جامعه و دولت گواهی می‌دهد.

### محدودیت‌های رویکردهای دولت-محوری

گرچه انتقادهای کلی از دیدگاه دولت-محوری، در نهایت فایده چندان ندارد، اما رویکردهای دولت‌گرا نیز محدودیت‌های خودشان را دارند. شناخت این نارسایی‌ها نه فقط محدودیت تحلیل‌های دولت-محوری در تشریح قضایا را مشخص می‌کند، بلکه تبیین رویکردهای دولت-محوری را از انقلاب‌ها واضح‌تر می‌سازد.

برای تحلیل گران جنبش‌های انقلابی مسئله بنیادی تحلیل دولت-محوری این است که منابع غیردولتی یا غیرسیاسی، سه عامل مهم را که بار تبیینی مستقل دارند، در نظر نمی‌آورند. آن سه عامل عبارتند از: شبکه‌های ارتباطی (از جمله شکل بندی طبقه‌ای و جامعه مدنی به طور کلی)؛ منابع مادی؛ و باورها و گفتمان‌های جمعی (شامل نارضایتی‌ها، راهبردها، هویت‌ها، و مانند آن) به عنوان مثال تاثیر سازمان اجتماعی و پیوند شخصیت‌ها بر فرایند قیام‌ها، به طور جدی مورد توجه «تحلیل گران شبکه‌های اجتماعی» قرار گرفته است. آنها بر اهمیت قاطع شبکه‌های اجتماعی در جذب افراد، در جریان هویت‌یابی‌های جمعی و حفظ آن و شرکت آنها در جنبش‌های اجتماعی و حتی در مجامع سیاسی وسیع‌تر

تاکید کرده‌اند. تحلیلگران دولت-محوری می‌توانند به روشی منطقی مقابله کرده و بگویند که شبکه‌های اجتماعی به تبع ساختار و سیاست دولت است که سیاسی و رادیکال شده یا گاهی در همان زمان به وجود می‌آیند...

تاکید دیدگاه دولت-محوری بر این است که اعمال، پذیرش و اشاعه یک برنامه عمل جمعی مبارزاتی یا یک آرمان و هویت انقلابی ویژه ممکن است عمدتاً تحت تاثیر اقدام‌های دولتی، شکل بگیرد. «چهارچوب‌های» انقلابی، آرمان‌ها، راهبردها، و فرهنگ‌ها مانند شبکه‌های اجتماعی یا منابع مادی، از آسمان فرو نیفتاده‌اند. متأسفانه، نظریه قالب بندی و شکل‌های دیگر تحلیل فرهنگی، اغلب فرایندهای سیاسی معینی را که موجب شکل‌گیری باورها و گفتمان‌های جمعی و اشاعه آنها می‌شود، نادیده می‌گیرند- که اینها نوعاً و کاملاً ناخواسته از پیامدهای اعمال دولت هستند.

سرانجام، آرمان‌های انقلابی و برنامه‌های راهبردی، مثل شبکه‌های جمعی، از انواع روابط اجتماعی و نظام‌های فرهنگی ریشه می‌گیرند که همه اینها ناشی از اعمال دولت نیستند. چنین آرمان‌هایی، برنامه کاری اساسی خود را دارند که باید به طور جدی مورد توجه قرار گرفته و به اقتضای خودشان تحلیل شوند. به این دلایل است که دیدگاه دولت-محوری در نگرش به فرهنگ و ایدئولوژی- مثل شبکه‌ها و منابع- محدودیت اساسی دارد.

### نتیجه‌گیری

دیدگاه دولت-محوری به دلیل نارسایی‌های گوناگونی که دارد، نمی‌تواند به تنهایی تبیینی کامل از ظهور و خصلت عمل جمعی، و از جمله جنبش‌های انقلابی ارائه دهد. این نارسایی‌ها دلالت بر دیدگاه ترکیبی قدرتمندی از انقلاب و عمل جمعی دارد. بدیهی است چنین دیدگاهی باید تاثیر شبکه‌های اجتماعی، منابع جنبش، فرایندهای قالب‌بندی، و نیز ساختار و عملکرد دولت را یکجا در نظر بگیرد. البته، شبکه‌ها، منابع، و فرهنگ را نمی‌توان به سادگی به عنوان «متغیرهای مستقل» در تحلیل‌های دولت-محوری گنجانند. زیرا همان‌طور که رویکرد دولت-ساختمان‌گرایی تاکید دارد، همه این عوامل خودشان کمابیش تحت تاثیر فرایندهای دولت-محوری هستند. توجه دقیق این شیوه نظری به سرنگونی دولت و حرکت انقلابی، نکات زیادی را در باب انقلاب به ما می‌آموزد و می‌تواند ما را در پاسخگویی به بعضی مسائل که در تحلیل‌های اجتماعی پیش می‌آید، کمک کند.

### کارگزاران انقلاب

انقلاب‌ها را اغلب با توجه به مجموعه وسایل و هدف‌های آنها، و استحاله‌های اجتماعی و سیاسی چشمگیری که در ضمن و در پی بسیج نیروهای توده‌ای روی می‌دهد، تعریف می‌کنند. دانش پژوهان برای درک اینکه چرا توده‌ها وارد عمل می‌شوند، و برای تبیین این که نیروهای مردمی چگونه با نخبگان کنش و واکنش برقرار می‌کنند تا نتایج ساختاری و آرمانی انقلاب را به بار آورند، به مقایسه این گونه رویدادهای تاریخی می‌پردازند. اگر حوزه دید خود را به آن سوی مرزهای انقلاب‌های بزرگ جدید گسترش دهیم، خواه ناخواه وضوح تعریف‌های انقلاب و مقایسه آنها کمرنگ می‌شود. در گذشته و به ویژه در سده‌های پیش از ۱۷۸۹ [انقلاب فرانسه] توده‌ها در گروه‌های انبوه و اغلب با خشونت زیاد به حرکت درمی‌آمدند، ولی تاثیر اندکی بر روابط اجتماعی در جنبه‌های مختلف می‌گذاشتند. در سال‌های اخیر، شاهد سرنگونی نظام‌های وسیع سیاسی ظاهراً باثبات و سخت‌گیری در اروپای شرقی بوده‌ایم که به وسیله تظاهرات وسیع خیابانی، ولی کم سازمان یافته و غیرخشن، صورت گرفته است. این موارد، ظاهراً با وسایلی ضعیف، هدف‌های تحولی ژرف را در پی داشته است.

در این فصل می‌خواهیم تعریف‌هایی را که تا کنون از انقلاب شده کنار بگذاریم و قلمرو تحلیل خود را آنقدر گسترش دهیم که دامنه گسترده‌ای از فعالیت‌ها و تحول‌های سیاسی را در بر بگیرد، خواه با حرکت توده‌ها همراه بوده یا نبوده، و تحول ساختاری کمتر یا بیشتری را در پی داشته باشد. می‌خواهیم ثابت کنیم ساختار روابط نخبگان، بهترین مبنا برای سنخ‌شناسی انقلاب‌هاست، زیرا شدت ستیزه بین نخبگان می‌تواند در

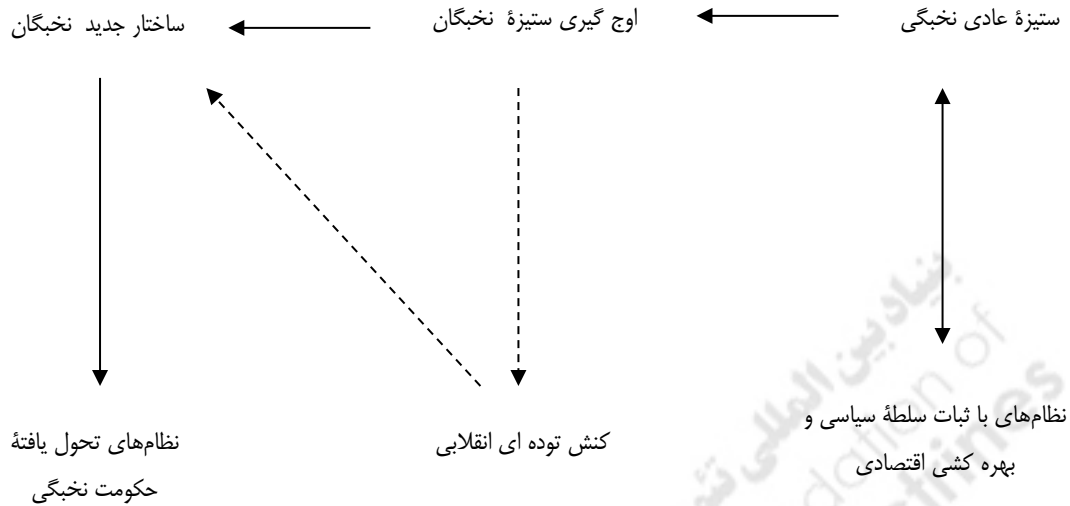
میزان اثر بخشی کنش توده‌ای تعیین کننده باشد. در این فصل کوشش می‌کنیم با قرار دادن انقلاب‌های بزرگ در محدوده تاریخی وسیع‌تر و با مطالعه نظری دقیق کنش متقابل ستیزه‌های نخبگان و بسیج توده‌ها، به بررسی و درک اهمیت انقلاب‌ها بپردازیم.

انقلابیون و دانش پژوهان کمتر توانسته‌اند تاثیرهای کوتاه‌مدت سیاسی و بلندمدت ساختاری کنش انقلابی توده‌ای را ارزیابی کنند، زیرا انگاره انقلاب دو فرایند را با هم می‌آمیزد که با هم موازی هستند و فقط گاهی اوقات با هم کنش متقابل دارند: این دو فرایند، یکی ستیز نخبگان و دیگری حرکت‌های گاه به گاه توده مردم است. بسیج توده‌ای اغلب هنگامی روی می‌دهد که بین نخبگان ستیزه شدید وجود دارد. کنش توده‌ای فقط هنگامی پیامدهای ساختاری دارد که غیرنخبگان بتوانند بر جریان ستیزه نخبگان اثر بگذارند، وگرنه پیامد ساختاری آن قابل پیش بینی نیست. تاثیرهای ساختاری بلند مدت کنش انقلابی توده‌ای را می‌توان با مقایسه مبانی سازمانی قدرت نخبگان در قبل و بعد از انقلاب و شکل‌های سلطه سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی نخبگان از غیرنخبگان ارزیابی کرد.

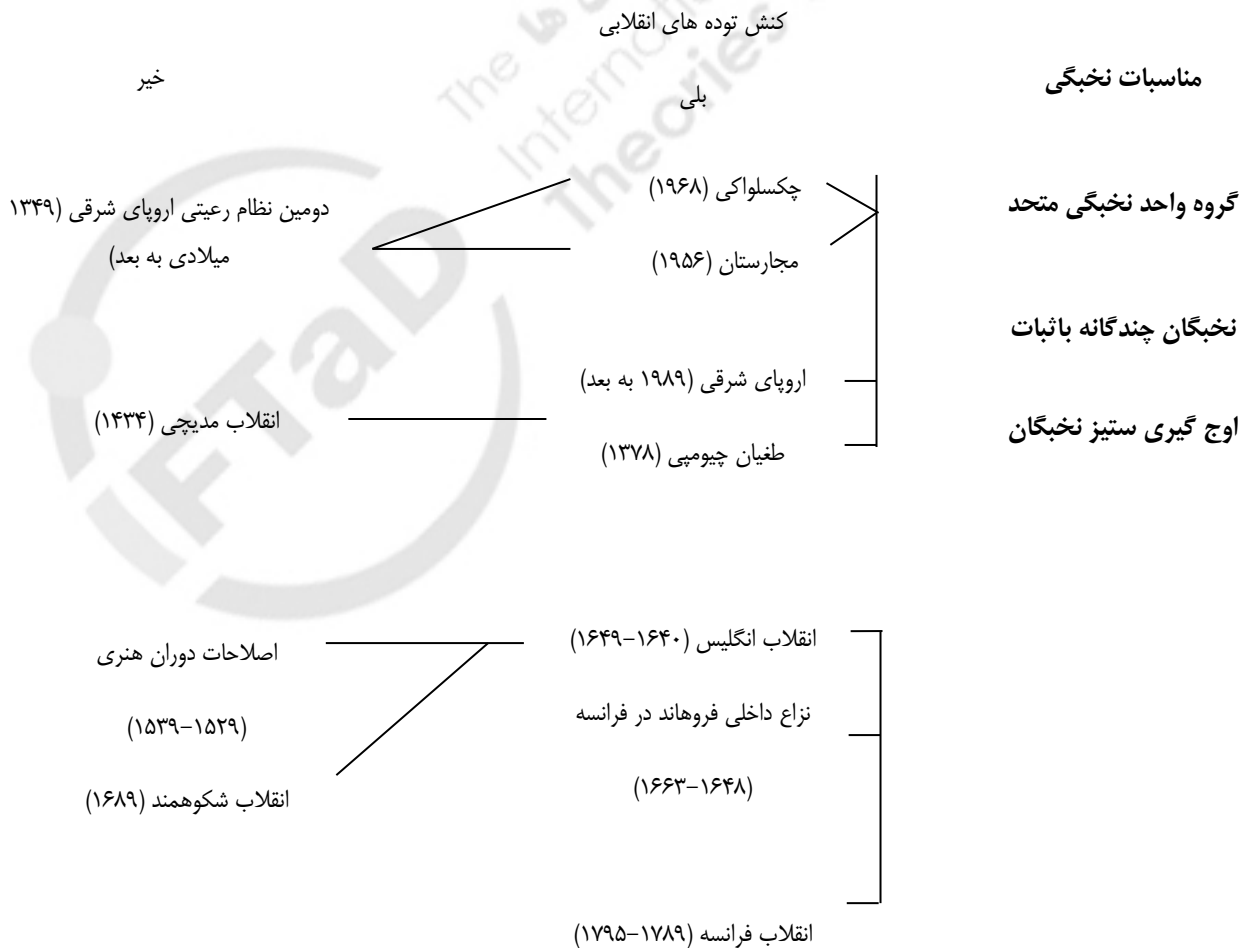
در شکل ۱,۳ الگویی را تنظیم کرده ایم که در آن روابط بین ستیزه نخبگان و کنش انقلابی توده‌ای، و تاثیر هر دو عامل بر ساختار اجتماعی، تلخیص شده است. جامعه‌ها یا به وسیله یک گروه واحد نخبگان، یا اغلب به وسیله گروه نخبگان چندگانه اداره می‌شوند. در چنین شرایطی، ستیز نخبگان در محدوده‌ای «عادی» روی می‌دهد و ممکن است باعث دست به دست شدن منابع و قدرت از یکی به دیگری شود، ولی آنچنان نیست که تداوم وجودی هیچ گروه نخبگی را تهدید کند، یا حرکت مهمی از غیرنخبگان را برانگیزد. در جریان ستیزه عادی نخبگان، نظام‌های ثابت سلطه سیاسی و اقتصادی بهره‌گیری نخبگان از غیرنخبگان، همچنان پا بر جای باقی می‌ماند.

در بین نخبگان یک جامعه، اگر رقیبان بتوانند پایه سازمانی گروهی نخبه رقیب را به طور جزئی با کلی متلاشی کنند و آن گروه نخبه و قدرت نهادی آن را در درون ساختار سازمانی نخبگان رقیب به اطاعت وادارند، هویت مستقل آن گروه نخبه به خطر می‌افتد. همچنین، غیرنخبگان می‌توانند رابطه بهره‌کشی خود را با یک یا چند گروه نخبگان به خطر انداخته و به این ترتیب توان متاثر آن گروه نخبه را در حفظ مبانی سازمانی و منافع خویش از بین ببرند. این گونه چالش غیرنخبگان در برابر یک گروه نخبه، فقط زمانی به طور واقعی موثر می‌افتد که آن گروه در برابر حمله نخبگان رقیب قرار داشته باشد. غیرنخبگان می‌توانند برنامه‌ها و آرمان‌هایی را مستقل از هم‌پیمان‌های خود دنبال کنند. در هر صورت، غیرنخبگان هم مانند نخبگان، آدم‌های احمق و بی‌هدفی نیستند؛ آنها هنگامی وارد عمل می‌شوند که بخت را در دستیابی به هدف‌های خود، موافق ببینند. غیرنخبگان زمانی معترض می‌شوند که امواج ستیزه بین نخبگان بالا گرفته و فرصت‌ها و دستاویزهایی ایجاد شده که مخاطرات کنش جمعی را توجیه می‌کنند.

شکل ۱,۳. الگوی از ستیزه نخبگان و انقلاب



شکل ۲,۳. سنخ شناسی موارد مقایسه شده



اگر بسیج توده‌ای عملی شود (که در شکل ۱,۳ احتمال وقوع آن به صورت نقطه چین مشخص شده) می‌تواند بر پیامد ستیزه‌نخبگان، تاثیر انقلابی داشته باشد. ساختار جدید نخبگان که به وسیله انقلاب توده‌ای شکل می‌گیرد، با ساختاری که فقط از طریق ستیزه‌نخبگان به وجود می‌آید متفاوت است. همچنین نظام‌های تحول یافته سلطه سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی بر حسب اینکه فقط حاصل ستیز نخبگان باشند یا محصول ترکیب ستیز نخبگان و بسیج توده‌ای، با یکدیگر متفاوت هستند.

می‌خواهیم قضایای فوق را در این فصل بررسی کنیم. چنین کاری را بامقایسه‌های زوجی انجام داده ایم. شکل ۲,۳ شمای کلی این بحث را فراهم می‌کند. در اینجا نمونه‌های نسبتاً معدودی را بررسی کرده ایم که شامل سه حالت است: جوامع تحت حاکمیت یک گروه نخبگان متحد؛ حالت عمومی تر، حاکمیت مجموعه بایئات نخبگان چندگانه؛ و حالت سوم، زمانی است که ستیز نخبگان بالا می‌گیرد. می‌خواهیم به این مقایسه بپردازیم که چرا در بعضی موارد در زمانهایی کنش انقلابی توده‌ای روی می‌دهد، و در بعضی موارد این وضعیت بروز نمی‌کند.

بحث خود را با بررسی تطبیقی کشورهای اروپای شرقی آغاز می‌کنیم که طی شش قرن از یکدیگر جدا بودند، ولی زیر حکومت نظام واحد نخبگان متحد قرار گرفتند. در قرن چهاردهم، نخبگان متحد نظام رعیتی را دوباره بر جمعیت عظیم دهقانان خاموش تحمیل کردند. در مجارستان ۱۹۵۶ و چکسلواکی ۱۹۶۸ نظام نخبگان متحد، توده مخالف حکومت خود را سرکوب کردند. سپس این انقلاب‌های شکست خورده را با انقلاب‌های اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ و از هم گسیختن اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ مقایسه می‌کنیم. در همه این موارد بسیج توده‌ای واقعیت یافت، هر چند مسیرهای تحول ساختاری نظام نخبگان در اتحاد شوروی با آن وضعیت در سایر کشورهای اروپای شرقی به صورت متفاوت روی داد. همه این کشورها در دهه ۱۹۸۰ تحت حکومت نظام واحد نخبگان متحد بودند. سپس در بیشتر کشورهای اروپای شرقی، نخبگان متحد به صورت نظام نخبگان چندگانه متحول شدند، گو این که در پایان دهه ۱۹۸۰ نظام بایئاتی داشتند. در آن وضعیت، پایان یافتن سیطره رهبری شوروی بر اروپای شرقی همراه با حرکت توده‌ای در این کشورها، تاثیر بسیار متفاوتی بر وضعیت اتحاد شوروی گذاشت. در شوروی، نخبگان متحد، به مجموعه نخبگان چندگانه تقسیم شدند که شدیداً با یکدیگر مخالفت داشتند، تا این که قضیه به پروسترویکای گورباچوف انجامید.

مقایسه سوم و چهارم از جهت منطقی، با مقایسه قبلی همسان بود. همه آنها برای حفظ ساختار نسبتاً بایئات روابط نخبگان شکل گرفتند، گرچه در بعضی از آنها کنش انقلابی توده‌ای وجود داشت و در بعضی وجود نداشت. موارد دسته سوم شامل نمونه‌هایی از تحولات دوران رنسانس فلورانس است: طغیان چیمپیی در ۱۳۷۸ بالا گرفت، و سپس در سال ۱۴۳۴ خاندان مدیچی قدرت را قبضه کردند. در هر دو مرحله، نظام بایئاتی متشکل از نخبگان چندگانه وجود داشت، که زمینه‌ای مشخص برای اثر بخشی کنش توده‌ای بر ستیزه‌نخبگان و بر ساختار اجتماعی بود، و نیز نمونه‌ای از تاثیر تعیین کننده تقسیم نخبگان بر محدوده مشارکت عملی غیرنخبگان بود. در انقلاب انگلیس نیز غیرنخبگان نقش عمده‌ای داشتند. در انقلاب فرانسه و انگلیس و مبارزه فروندها بسیج توده‌ای انقلابی به وقوع پیوست، ولی تاثیر این مشارکت در هر مورد با مورد دیگر تفاوت عمده داشت. ساختار ویژه گروه نخبگان بسیار با اهمیت است، چرا که این ساختار، زمینه‌ای را فراهم می‌کند که کنش توده‌ای به صورت نیرویی علی‌وارد عمل شود.

نظام واحد دولت-ملت عمری طولانی ندارد. تا سده هجدهم در کشورهای اروپایی، هر دستگاه سازمانی نخبگی، خود را دولت گونه‌ای می‌دانست و سلطه خود را بر بخش‌هایی از مملکت اعمال می‌نمود. با توجه به ظهور نظام‌های دولت اروپایی، شاهان و دستگاه‌های سازمانی آنها، هسته‌ای برای شکل‌گیری دولت بود. تا پیش از سال ۱۷۸۹، اهمیت انقلاب‌ها بستگی به تاثیر در تحول روابط بین نخبگان و دستگاه سازمانی آنها داشت، و کشتن یا تعویض «رئیس دولت» مورد نظر نبود.

نظام نخبگان یگانه، که نمونه‌های معدودی را شامل می‌شود، چنانچه از مزاحمت نخبگان رقیب در امان باشد، در تسلط و بهره‌کشی از غیرنخبگان آزادی عمل بسیار زیادی دارد. نمونه برجسته‌ای از تحولات اجتماعی که گروه واحدی از نخبگان متحد را بوجود آورد، موردی است

که پس از مرگ سیاه در سال ۱۳۴۹، نظام رعیت داری را در اروپای شرقی، از نو رواج داد. رویارویی اربابان با کمبود نیروی دهقانی و مبارزه جویی بالقوه آنها با تصرف کنندگان زمین که خواهی نخواهی بهره مالکانه و درآمد اربابانشان را کاهش می داد، مالکان زمین اروپای شرقی را واداشت که موانع دشواری را در برابر جابجایی دهقانان ایجاد کنند، و این وضعیت به اربابان امکان داد تا مقررات کاری بیشتری را بر دهقانان تحمیل کنند.

اربابان سراسر اروپا که نمی خواستند کمبود درآمد خود را بر اثر حادثه مرگ سیاه تحمل کنند، نیاز به سازو کارهای شبه دولتی داشتند تا بتوانند از تحرک دهقانان جلوگیری کنند. در واقع، پادشاهان و روحانیون، نخبگان مجزایی از یکدیگر نبودند، زیرا از سازمان‌های مستقل مناسبی برخوردار نبوده و از مجموعه‌های اربابی پیروی می کردند. در نتیجه، اربابان زمین دار در اعمال سازوکارهای قانونی و نظامی آزادی داشته و می توانستند مثل قائم مقام دولت، مستاجرین زمین خود را به حالت رعیت بازگردانند، و از این طریق درآمد بیشتری از سهم دهقانان به اربابان انتقال یافت، و این امر به ویژه در مورد کشاورزان فرانسوی و انگلیسی که پس از حادثه مرگ سیاه درآمد بالایی داشتند، قابل توجه بود...

نتیجه اینکه ستیز نخبگان، غیرنخبگان را به قیام تشویق می کند و بر نتایج ساختاری کنش انقلابی توده‌ای تاثیر قطعی دارد. غیر نخبگان هم مانند نخبگان نمی خواهند تیشه به ریشه خود بزنند و می کوشند از چند و چون ساختارها و ستیزه‌های اجتماعی آگاه شوند تا بدانند کی و کجا بسیج آنها موثر است. غیرنخبگان اگر بتوانند با نخبه ای که موقعیت ساختاری مستحکمی دارد هم پیمان شوند، در ادامه مبارزه و رسیدن به هدف های خود کارایی بیشتری دارند.

نخبگان تا زمانی هم پیمان مساعدی برای مردم بودند که گروه نخبه هم پیمان با نیروهای مردمی با آنها همچنان متحد باقی می ماند و می توانست منابع موجود را کنترل کرده و با گذشت زمان آن را حفظ کند.

نتیجه دیگر اینکه خطر دخالت نظامی خارجی در وقوع انقلاب و پیامدهای آن موثر بوده است. نخبگان ممکن است در جنگی که ملت آنها بدان مشغول است با یکدیگر موافق نباشند، چرا که نخبگان در منافی که از جنگ حاصل می شود و نیز در هزینه‌ای که برای اداره آن بر دوش آنها می افتد، موقعیت یکسانی ندارند. شاه یا نخبگان دولتمرد، همیشه نظامی منش نبودند. جنگ ها می توانستند علاوه بر شاه یا نخبگان دولتی، نخبگان گوناگون را تقویت یا تضعیف کنند.

نتیجه بعدی این است که سرنگونی یا تغییر و تبدیل حکومت، ضرورتاً موضوع یا نتیجه اولیه انقلاب‌ها نیست. غیر از اصلاحات هنری، دو انقلاب دیگر انگلیس منجر به تغییر حکام شد، اما تبدیل نخبگان انگلیسی همراه با آثار فوری و درازمدت بر قانون اساسی، همان اصلاحات هنری بود که مدیریت موازی کلیسا را از میان برد، نکته ای که در هیچ تعریفی از دولت در جامعه شناسی انقلاب ارائه نشده است.

در نهایت باید گفت که انقلابیون و هموردان آنها، از ایدئولوژی‌ها استفاده می کنند تا متحدانی برای خود برگزینند یا به وجود آورند. ناپایداری ستیز طبقه‌ای و نخبه‌ای، موید ارتباط ضعیف بین ادعاهای ایدئولوژیک و آثار واقعی ساختاری انقلاب است. می توان علت این را تبیین کرد که چرا غیرنخبگان پیروزی نهایی یک یا چند نخبه را مهم می شمارند و می خواهند بدانند که با «موقعیت» انقلاب، نخبگان و غیرنخبگان پیروز چه به دست می آورند و نیز تشخیص دهند که پیامدهای درازمدت انقلاب برای دست اندرکاران آن و جامعه به طور کلی چه بوده است و این کار را فقط با تمایز بین پویایی‌های ستیز نخبگان و طبقه و سپس با بالاگرفتن کنش متقابل آنها می توان تشخیص داد.

## افزایش جمعیت و بحران‌های انقلابی

خلاصه: جک گلدستون در این مقاله اهمیت افزایش جمعیت در بحران‌های اقتصادی و سیاسی پیش رو را بیان میکند. بنا بر بررسی که او انجام داده در طول تاریخ هر جا روند رشد جمعیت بطور تصاعدی بوده همراه آن بحران‌های اقتصادی و درگیری‌های داخلی و انقلابات به وقوع پیوسته است.

افزایش جمعیت با توسعه‌ی محدود یا ناهماهنگ از جمله علل دراز مدت می‌باشند که می‌توانند منجر به کاهش توانایی دولت در اداره‌ی کشور (از جمله در کنترل تورم، ایجاد فشارهای مهاجرتی و مالی، ایجاد فسادهای اداری و اخلاقی، عدم رعایت حقوق بشر و...) می‌شود. همچنین ستیز نخبگان برای کسب جایگاه‌های مناسب خود بال می‌گیرد که این خود ناشی از عدم توزیع مناسب قدرت و امکانات بین آنان و نبود فرصت‌های کافی برای همگان است.

و در نهایت با وجود این مشکلات توانایی بسیج توده‌ی مردم به علت افزایش بیکاری پائین آمدن دستمزدها و جوانی جمعیت پیش رو بالا می‌گیرد که همگی می‌توانند منجر شوند به یک بحران سیاسی که برای جلوگیری از چنین بحرانی در پیش رو بایستی این عوامل را مد نظر قرار داد و برای هر کدام پیش‌بینی‌های لازم را نمود بیشتر بحث‌هایی که امروز درباره‌ی جمعیت و بحران‌های جهان می‌شود از یک فاجعه خبر می‌دهد.

این گونه مباحث دو موضوع را از نظر دور می‌دارد: یکی اینکه افزایش جمعیت چگونه بر مناطق در حال توسعه تاثیر می‌گذارد و دوم اینکه در باره‌ی آن چه می‌توان کرد. برای اثبات اینکه افزایش جمعیت در دهه‌های آینده جهانی ناپایدار و خطرناک به وجود خواهد آورد باید روند‌های نهادی شده‌ای که طی آنها بحران‌های سیاسی شکل می‌گیرند به دقت باز شناخت و راه‌هایی را بررسی کرد که بتوان در این روندها دخالت کرد. تا شاید از وقوع آثار ناگوار آن جلوگیری شود. از نیمه‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ ثابت شد که نگرانی‌های موجود در باره‌ی کمبود غذا، آب، انرژی، زمین و مانند آن حداقل در مقیاس جهانی نگرانی بی‌موردی است. گفته‌ی جولیان سایموند و پیروان او درست است که بشر در طول تاریخ بحران‌های مکرری را تجربه کرده و به دنبال آن غنی‌تر شده و هم‌چنان بر جمعیت خود افزوده است. با وجود این در کوتاه مدت و در بعضی مناطق همه‌ی این کمبودها و پیامدهای وخیم آن به وقوع پیوسته و خواهد پیوست. نادیده گرفتن این واقعیت و ادعای اینکه افزایش جمعیت مسئله نیست مانند این است که گفته شود چون بشر بر بسیاری از بیماری‌ها فائق آمده اکنون دیگر به تحقیقات پزشکی و درمان بیماری‌ها اختصاص داده می‌شود نه فقط برای نجات بشر از مرگ بلکه برای کاستن از درد و رنج او و ارتقای کیفیت زندگی او نیز هست. به این دلایل است که مطالعه‌ی آثار افزایش جمعیت مستلزم توجه بیشتری است و فقط برای رفع فاجعه نمی‌باشد.

## افزایش جمعیت و بحران‌های سیاسی در تاریخ:

ارتباط بین افزایش جمعیت و نارسایی نهادی که منجر به آشوب‌ها، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها می‌شود، نکته‌ی تازه‌ای نیست. تاریخ اروپا به این پیامد‌های افزایش جمعیت گواهی می‌دهد. همان‌طور که تاریخ کشورهای در حال توسعه امروز نیز بیان‌گر بروز بحران‌هاست. از رنسانس به این سو اروپا و آسیا دو موج بحران سیاسی خشن را پشت سر گذاشته‌اند بین ۱۵۸۰ تا ۱۶۵۰ نخستین موج سراسر اروپا را در بر گرفت جنگ‌های مذهبی داخلی طغیان روندی در فرانسه شورش‌های کاتولینا در اسپانیا پرتغال

ایتالیا سیسیل بوهیم اکراین اچه اتوری عثمانی و سرنگونی اچه اتوری مینگ در چین از آن جمله‌اند. سپس نوبت یک قرن آرامش است که در پی آن موج دوم از ۱۷۷۰ تا ۱۸۷۰ فرا می‌رسد و این بار شامل انقلاب فرانسه انقلاب‌های در سال ۱۸۴۸ شورش پوگاچف در روسیه و طغیان



تی‌پینگ در چین می‌شود اکنون که مورخان جمعیت‌شناسی می‌توانند مدارکی ارائه دهند جمعیت کشورهای اروپا و آسیا بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۶۵۰ به دو برابر رسیده است. ما چندان شگفت زده نمی‌شویم. سپس در طول یک قرن جمعیت افزایش چشمگیری ندارد و از نو بین ۱۷۳۰ تا ۱۸۷۰ شاهد انفجار افزایش جمعیتی در روسیه چین و اروپای غربی هستیم.

پس از سال ۱۸۷۰ افزایش جمعیت در جهان توسعه یافته رو به کندی گذاشت. هر چند اوج افزایش جمعیت در جهان در حال توسعه ی کنونی کم کم بالا گرفت. اکنون جای شگفتی نیست که در کانون موج دیگری از شورش‌ها و انقلاب‌هایی قرار گرفته ایم که پس از جنگ جهانی دوم شروع و تا امروز ادامه یافته است.

به عنوان مثالی ساده درباره ی همبستگی بین فشار جمعیت و بحران‌های سیاسی می‌توان فهرستی از ۲۵ کشور جهان با درآمد کم یا متوسط و نرخ افزایش جمعیت بسیار بالا در دهه ی ۱۹۸۰ را مورد بررسی قرار داد. این ۲۵ کشور معرف جامعه‌هایی با نرخ سالانه ی افزایش جمعیت ۳ درصد و و بیشتر در دهه ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ بوده‌اند. گرچه همه ی این کشورها از طریق نزاع‌ها و ستیزها با انشقاق مواجه نشده‌اند ولی شعار قابل توجهی از آنها در سالهای اخیر کانون عمده ی جنگ‌های داخلی، انقلابها و تظاهرات اعتراض‌آمیز بوده‌اند عبارت‌اند از: اتیوپی، سوئادا، کنیا، نیجریه، نیکاراگوئه، جمهوری یمن، تاجیکستان، نامیبیا، ایران، الجزایر، غنا، ماداگاسکار، پاکستان، ساحل عاج و....

### فشارهای جمعیتی و نارسایی‌های نهادی

شکل زیر ارتباط‌های عمده‌ای را نشان می‌دهد که بین فشارهای جمعیتی و بحران‌های سیاسی وجود دارد. چهار گوشه ی سمت راست شامل عوامل بنیادی است که در ترکیب با یکدیگر موانعی را در برابر نظام سیاسی حکومتی ایجاد می‌کنند یعنی افزایش جمعیت و توسعه ی محدود یا ناهماهنگ. ترکیب این عوامل پایه‌های استقرار دولت را در سه مسیر سست می‌کند. توانایی دولت را می‌کاهد جانشینی یا چرخش نخبگان و ستیز بین آنها را به وجود می‌آورد و توانایی دوم در قیام را افزایش می‌دهد.



به طور خلاصه بی واسطه ترین پیامد افزایش جمعیت تاثیر سیاسی آن است. افزایش جمعیت و تخریب منابع در کشور های در حال توسعه موجب بالا رفتن تقاضای خدمات و فرصت هایی می شود که بسیاری از دولت ها نمی توانند آنها را تامین کنند و این به نوبه ی خود منجر به بدهکاری، فقر مالی، تورم و فساد حکومت و مقبولیت و اثر بخشی دولت را لز بین می برد .

هم چنین افزایش جمعیت و کمبود منابع به تشدید ستیز بین نخبگان می انجامد زیرا کمبودهای نسبی فرصت را برای اندکی از مردم فراهم میکند تا به ثروت خود بیفزایند و بسیاری دیگر را از آن محروم میکنند. علاوه بر این افزایش جمعیت و کمبود منابع در کشورهای در حال توسعه باعث می شود که جامعه نتواند شرایط امتیاز نخبگی را برای همه ی کسانی فراهم کند که فکر می کنند سزاوار آن هستند . در نتیجه منجر به مبارزه برای کنترل حکومت و اقتصاد می شود افزایش جمعیت به ویژه اگر با کمبود اشتغال رشد سریع شهر نشینی و جوانی جمعیت همراه باشد با احتمال بیشتری به تعداد افرادی می افزاید که به استقبال خطر رفته و به دنبال روی از نخبگان وارد میدان مبارزه می شوند. سر انجام مجموعه ی این شرایط مادی باعث فعال شدن آرمان های مخالف می شود و راه را برای رشد آرمان هایی باز می کند که مدت ها موجودیت خود را حفظ کرده اند تا در زمانی مناسب محور فکری اجتماع هایی شوند که به مخالفت با نظام های حکومتی موجود بر می خیزند .

باز داشتن و آرام کردن بحران های سیاسی

برای برخورد با این مسائل اتخاذ دو سطح سیاسی ضرورت دارد : سطح اول اینکه راههای مساعدی برای برخورد با علل بنیادین و بلند مدت اینگونه مسائل در پیش گرفته شود . راهکارهایی است در جهت کاهش نرخ افزایش جمعیت حفظ منابع و توسعه ی اقتصادی گسترده و مساعد (به جای راهکارهای محدود و نامتعادل)

دومین سطح ارائه ی کمک هایی در چگونگی برخورد با تاثیر های عمده ی سیاسی افزایش جمعیت و کمبود منابع یعنی کاهش توانایی دولت جابجایی نخبگان و توانایی بسیج توده ای است . اتخاذ یک رهیافت دو جانبه که هر دو سطح را پوشاند ضروری است . تاثیرهای سیاسی و کوتاه مدت تداوم فشارهای جمعیتی تخفیف یابد و گرنه اجرای راهکارهای بلند مدت با شکست مواجه خواهد شد . همچنین راهکارهای تخفیف دهنده ی تاثیر سیاسی فشارهای جمعیت باید با توجه کافی به کاهش فشارهای محیطی و جمعیتی ستیزه آور همراه باشد وگرنه نتایج به دست آمده مانند آن است که آتش سوزی جنگلی فرو نشانده شود ولی بوته های خشک بیشتری در آن جا انباشته شود . نتیجه ی بلند مدت یک آتش سوزی گسترده تر خواهد بود .

نظریه‌هایی درباره انقلاب‌های اجتماعی جهان سوم

نتایج

جدول ۱،۹ اطلاعاتی درباره تاریخچه بیش از سی انقلاب و تلخیص و هرکدام را بر حسب بودن یا نبودن یکی از عوامل علی موجود در الگوی بررسی ریشه‌های انقلاب اجتماعی موفق جهان سوم، ارزیابی می‌کند. لازم به یاد آوری است که این یک تحلیل مقدماتی از چندین رویداد انقلابی است و جای آن دارد که با مطالعه ژرف‌تر هرکدام از این موارد، به اصطلاح و تکمیل نتیجه‌گیری بپردازیم.

جدول ۱،۹ علل انقلاب‌های کشورهای جهان سوم، جدول واقعیت‌های بولین (۰ = نشانه بودن آن واقعیت)						
پیامد	شرایط مساعد					
	(E)	(D)	(C)	(B)	(A)	
	رابطه باز با نظام جهانی	رکورد اقتصادی	فرهنگ‌های سیاسی مخالفت	دولت سرکوبگر انحصارطلب متکل به شخص	توسعه وابسته	موارد انقلاب
نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق						
۱. مکزیک، ۱۹۱۰-۱۹۲۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲. کوبا، ۱۹۵۳-۱۹۵۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳. ایران، ۱۹۷۷-۱۹۷۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴. نیکاراگوئه، ۱۹۷۷-۱۹۷۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵. چین، ۱۹۴۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱.م. *						
نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضد استعمار						
۶. الجزایر، ۱۹۵۴-۱۹۶۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷. ویتنام، ۱۹۴۵-۱۹۷۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸. آنگولا، دهه ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹. موزامبیک، دهه ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰. زیمبابوه، دهه ۱۹۷۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱.م. / ۱.ض. ۰						
نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون شده						
۱۱. گواتمالا، ۱۹۴۴-۱۹۵۴	۱/۰	۱/۱	۱/۱-	۱/۰	۱،۱	۱،۱
۱۲. شیلی، ۱۹۷۰-۱۹۷۳	۱/۰	۱/۱	۱/۱-	۰/۰	۱،۱	۱،۱
۱۳. گرنادا، ۱۹۷۹-۱۹۸۳	۱/۰	۱/۱	۱/۱-	۱/۰	۱،۱	۱،۱
۱۴. جامائیکا، ۱۹۷۲-۱۹۸۰	۱/۰	۱/۱	۱/۱-	۰/۰	۱،۱	۱،۱
۱.م. / ۱.ض. ۰						
نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام						
۱۵. السالوادور، ۱۹۷۹-۱۹۹۲	۰	۱-	۱-	۱-	۱	۱
۱۶. گواتمالا، دهه ۱۹۶۰	۰	۱-	۱-	۱-	۱	۱
۱۷. پرو، دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰	۰	۱-	۱-	۰	۱-	۱-
۱۸. فیلیپین، دهه ۱۹۸۰	۰	۱-	۱-	۰	۱-	۱-
۱.م. / ۱.ض. ۰						
نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی						
۱۹. چین، ۱۹۱۱	۱-	۱-	۱-	۱	۱-	۱-
۲۰. بولیوی، ۱۹۵۲ به بعد	۱-	۱-	۱	۱-	۱-	۱-
۲۱. فیلیپین، ۱۹۸۶	۱-	۱	۱	۱	۱-	۱-
۲۲. هائیتی، ۱۹۸۶	۱-	۱-	۱-	۱	۱-	۱-
۱.م. / ۱.ض. ۰						

نوع ششم: غیر فعال در انقلاب						
۰.م	۰	۰	۱-	۱-	۱+	۲۳. کره جنوبی، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۰	۰	۰	۱-	۱+	۲۴. تایوان، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۰	۱-	۰	۱-	۱	۲۵. برزیل، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۰	۱	۰	۱	۱	۲۶. آرژانتین، دهه ۱۹۷۰
۰.م	۰	۱	۰	۰	۱-	۲۷. آرژانتین، ۱۹۸۳، به بعد
۰.م	۰	۱/۰	۱-	۱-	۱	۲۸. مکزیک، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۰	۱/۰	۰	۱/۰	۱	۲۹. ترکیه، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۰	۱-	۱-	۱-	۱-	۳۰. مصر، دهه ۱۹۷۰ به بعد
۰.م	۱/۰	۱	۰	۱	۰	۳۱. زئیر، دهه ۱۹۷۰ به بعد

\*\*\*.م.س. انقلاب سیاسی      \*\*ض.ا. انقلاب ضد استعماری موفق      \*.م. انقلاب اجتماعی موفق

### نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق جهان سوم

به این ترتیب، وضعیت چین سال ۱۹۴۹ الگوی پراهمیتی است که بعداً برای مکزیک، کوبا، ایران و نیکاراگوئه سرمشق شد. به گفته بولین، چین نمونه بارزی نمایش دهنده تمامی پنج عامل - توسعه و ابسته، دولت انحصارگر، فرهنگ‌های سیاسی فراگیر مقاومت، رکود اقتصادی و نظام باز جهانی - است که مظهر موفقیت آمیز این پنج انقلاب اجتماعی جهان سومی است. این وضعیت را می‌توان با رابطه زیر نشان داد:

الگوی موفق = ABCDE

که حروف بزرگ پنج گانه فوق نمایش دهنده حضور هر یک از پنج عامل مورد بحث است و این الگوی منحصر به فرد در همه انقلاب‌های اجتماعی موفق یافت می‌شود.

### نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضد استعماری

این پنج انقلاب ضد استعماری، به موازات هم الگوی علیّ پنج انقلاب اجتماعی موفق در جهان سوم را شکل داده‌اند که در این الگو تأثیرهای ویژه دولت‌های استعماری و اقتصادی سیاسی، مبنای بررسی بوده است: گرچه اینها بیش از این که توسعه‌ای پویا داشته باشند، دچار وابستگی بودند، ولی باز هم همین توسعه و ابسته، جوامعی را به اعتراض‌های انقلابی سوق داد. با وجود این که دولت استعماری معمولاً شخصیت مدار نیست، خواه ناخواه نیروی بیگانه‌ای است که بر جامعه مدنی مستعمره حکمرانی می‌کند. همچنین در این کشورها، استعمار، فرهنگ‌های سیاسی را به سمت ملی‌گرایی شدید شکل می‌دهد، و در هر کدام از آنها این سیاست با پوشش جریان‌های ویژه سوسیالیستی، مذهبی و بومی‌گرایی مقاومت، به میدان می‌آید. عوامل ترکیبی [روابط داخلی و خارجی] هم همین طور است، گواينکه این عوامل کمتر برگرد آشفتنگی‌های ناگهانی اقتصادی دور می‌زنند، و بیشتر به نظام بولین، همه این پنج نمونه با الگوی انقلاب‌های اجتماعی موفق سازگاری دارند.

مدل موفقیت = ABCDE

یعنی موفقیت انقلاب‌های ضد استعماری در گرو حضور هر پنج عامل مورد نظر است. چهار فقره از این پنج انقلاب ضد استعماری به انقلاب‌های اجتماعی با عمق متفاوتی انجامیدند (الجزایر، مورد پنجم و بینابینی است، زیرا تحولات اجتماعی آن، با نگرش‌های متفاوتی ارزیابی شده است).

### نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون شده

بر حسب بولین، می‌توان الگوهای به قدرت رسیدن و سرنگونی حکومت‌های فوق را به شرح زیر و آن گونه که در جدول ۱،۹ آمده نمایش داد (توجه داشته باشیم که A [حرف بزرگ] یعنی عامل A حضور داشته و a (حرف کوچک) یعنی عامل A وجود نداشته است).

ABCDE	گواتمالا
AbCDE	شیلی
AbCDE	جامائیکا
ABCDE	گرنادا

گواتمالا در ۱۹۴۴ و گرنادا در ۱۹۷۹، از الگوی ABCDE پیروی کردند (البته گرنادا به خاطر عقب افتادگی اقتصادی با این الگو کمی ناهمخوانی دارد) و شیلی در ۲۹۷۰ و جامائیکا در ۱۹۷۲ الگوی AbCDE را ساختند. بنابراین، در اینجا دو الگوی فرعی وجود دارد: یکی الگوی متعارف موفق مربوط به گرنادا و گواتمالا، و دیگری الگوی مربوط به شیلی و جامائیکا که حکومتی سرکوبگر در آنجا وجود نداشته و در مقابل فرهنگ مخالف، یک حزب سازمان یافته بیشتر چپ‌گرا قرار گرفته است. این دو الگوی کلی را می‌توان با دنباله روی از تفسیر بولین، با کمی «تقلیل‌گرایی» به الگوی ABCDE تبدیل کرد که شامل توسعه وابسته، فرهنگ توانای سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی در داخل کشور و نظام باز جهانی مناسب است؛ عوامل اصلی الگویی که شامل مجموع کشورهای مورد بحث می‌شود.

به نظر می‌رسد الگوی از قدرت فرو افتادن حکومت را می‌توان به صورت AbCDe نمایش داد، یعنی هر چهار کشور همچنان در توسعه وابسته گرفتار بوده‌اند، از نظر سیاسی، مردمی‌تر از رژیم قبلی حکومت کرده‌اند، بر حسب فرهنگ‌های سیاسی در روند روزافزون قطبی شدن قرار گرفته‌اند (علامت «-») [منفی یک] در جدول ۱،۹ به «C» [حرف کوچک] تبدیل شده تا این مسئله را نشان دهد، همه از یک رکود اقتصادی رنج برده‌اند و از یک نظام باز جهانی مناسب دور بوده‌اند. سه عامل آخری - یعنی cDe - گویای یک نظریه سیاسی واژگونی انقلاب است. یعنی انقلاب زمانی از قدرت می‌افتد که تفرقه سیاسی و قطبی شدن، مشکلات اقتصادی و مداخله از بیرون کشور دست به دست هم داده باشند. در مورد انقلاب‌های واژگون شده، هر چهار مورد پس از به قدرت رسیدن، روال انقلاب اجتماعی را به طور کلی در پیش گرفتند. حالت غیر عادی بودن خصلت مردم‌گرایی در شیلی و جامائیکا و نقش ظاهراً ضعیف فرهنگ‌های سیاسی مخالفت در گرنادا و گواتمالا هنگام تغییر رژیم، عوامل عمده تبیین این الگو است.

### نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام

برای نمایش دادن الگوهای مورد بحث در این قسمت که بر حسب مدل بولین انقلاب اجتماعی نافرجام به شمار آمده‌اند، باید درباره تفسیر کد «-۱» که در جدول ۱،۹ تکرار شده است، راهی منطقی جست و جو کرد. جدول بولین براساس جواب‌های بلی و خیر تنظیم شده و بر کدهای ۱ و ۰ مبتنی است که نماینده بودن یا نبودن یک عامل است. اما در این نمونه‌هایی که مطالعه می‌کنیم، بیشتر عوامل فقط تا حدودی وجود دارند. چنانکه شاهد نظام سیاسی - ارتشی نهادی شده جمعی و سرکوبگر در السالوادور و گواتمالا هستیم، فرهنگ سیاسی مخالفت قوی اما ناقص در چهار کشور، شرایط اقتصادی فقیرانه اما باثبات، و در پرو و فیلیپین توسعه وابسته منزوی وجود داشت. اگر حضور هر عامل با کد «-۱» مشخص شود، به هر اندازه ناقص یا کامل، می‌توان تبیینی قابل قبول درباره چگونگی وقوع انقلاب اجتماعی و نافرجامی آن ارائه داد. الگوی مورد بحث چنین به نظر می‌رسد:

ABCDe	السالوادور، ۱۹۷۹ - ۱۹۹۲
ABCDe	گواتمالا، دهه‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۸۰
AbCDe	پرو، دهه‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۹۰
AbCDe	فیلیپین، ۱۹۸۶ و دهه ۱۹۹۰

با استفاده از شیوه تلخیص بولین، چون در این چهار نمونه هم نظام حکومتی باز و هم انحصارطلب وجود داشت، با حذف عامل دولت از الگوی بولین، بقیه عوامل در موارد مزبور مشترک‌اند، به طوری که مدل ACDE تمامی چهار نمونه مورد بحث را در بر می‌گیرد: به این معنی که توسعه وابسته، حضور فرهنگ‌های مخالف، و رکورد اقتصادی، بدون توجه به نوع دولت یا نبودن عامل و فرصت مساعد نظام باز جهانی، همه دست به دست هم داده و حرکت به سوی انقلاب اجتماعی را خنثی کرده‌اند.

حال اگر جهتی دیگر را برگزینیم و حالت ناقص و بخشی عوامل را که با «۱-» کدگذاری شده، به صورت فقدان آن عوامل در نظر بگیریم، می‌توانیم الگوی زیر را تدوین کنیم:

Abcde	السالوادور، ۱۹۷۹ - ۱۹۹۲
Abcde	گواتمالا، دهه ۱۹۶۰
abcde	پرو، دهه‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۹۰
abcde	فیلیپین، دهه ۱۹۸۰

در اینجا دو مدل وجود دارد [Abcde و abcde] که اگر توسعه وابسته را که در دو مورد وجود دارد و در دو مورد وجود ندارد، حذف کنیم، الگوی تقلیل یافته «bcde» به دست می‌آید که می‌توان آن را تبیین کننده جنبش‌های «شکست» خورده به شمار آورد: یعنی در وضعیتی که انقلابیون با دولت‌هایی رو به رو هستند که دیکتاتور آنها سرکوبگر و انحصارطلب نیست، فرهنگ سیاسی آنها همبستگی طبقه‌ای گسترده‌ای شکل نمی‌دهد، اقتصاد کشور به طور محسوسی گرفتار رکود نشده و نیروهای خارجی به جای این که نظام حکومتی موجود را به حال خود رها کنند، از آن حمایت نمایند، در این صورت انقلاب پیروز نمی‌شود. این عوامل در رژیم‌هایی جمع می‌شود که راه بر مشارکت سیاسی مردم تا اندازه‌ای باز است و هم پیمانی و اتحاد طبقات مشکل صورت می‌پذیرد و چنانچه بتوان به فرهنگ مخالفت انگ مارکسیست - لنینیست زد، یا اگر واقعاً چنین باشد، حمایت نظامی و اقتصادی خارجی که بیشتر از سوی ایالات متحده آمریکا می‌رسد، در این جریان دخالت می‌کند [و باعث شکست می‌شود]. بنابراین، مجموعه مورد بحث در این قسمت، هم تأیید کننده نظریه موفقیت در حالت‌هایی است که کوشش‌های انقلابی در بردارنده همه عوامل موفقیت بوده‌اند، و همه در مواردی که عوامل مزبور از لحاظ دامنه و ژرفا، محدودیت قابل توجه داشته‌اند، بیانگر نظریه شکست است.

### نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی

در بررسی مسیرهای انقلاب سیاسی هم می‌خواهیم همان روش کار بررسی انقلاب‌های اجتماعی نافرجام را تکرار کنیم. به این ترتیب، عواملی که در جدول ۱،۹ با کد «۱-» مشخص شده، نشانه وجود آن عامل است و بنابراین الگوی ABCDE شامل هر چهار کشور می‌شود و می‌توان چنین تفسیر کرد که هر انقلابی از هر نوع که اتفاق افتاده، انقلاب اجتماعی شناخته می‌شود. ولی به دلیل محدود بودن این عوامل در هر چهار مورد و تفسیر «۱-» به صورت عدم وجود:

چین، ۱۹۱۱

بولیوی، ۱۹۵۲ به بعد

فیلیپین، ۱۹۸۶

هائیتی، ۱۹۸۶

چین و هائیتی نماینده یک الگوی همسان هستند که هر دو دولت‌هایی آسیب‌پذیر داشتند، ولی در متغیرهای دیگر در اندازه کمتر یا بیشتر با یکدیگر شباهت داشتند. در این بحث مشاهده شد که بولیوی فرهنگ سیاسی مخالفت قدرتمندی - داشته که از سال ۱۹۵۲ خود را نشان داده

است. فیلیپین به طور واقعی سه فقره از عوامل پنج گانه مورد نظر را داشته است - یعنی دولت و اقتصادی آسیب پذیر و فرهنگ مخالفت قدرتمند - و دو عامل توسعه وابسته همه جانبه و زمینه جهانی تسهیل کننده کمبود داشته‌اند، یعنی دو عامل مزبور - که از جهات مختلف اقتصادی - سیاسی هستند - در انحراف جنبش‌های انقلابی تأثیر شدید داشتند و هنگامی که انقلابیون قدرت گرفتند، مانع تحقق انقلاب اجتماعی شدند. بر این پایه، سه نمونه از چهار مورد این بحث (همه کشورها به جز فیلیپین) در یک مقوله جمع می‌شوند، یعنی رکود اقتصادی شدیدی نداشته و در دو مورد آنها فرهنگ مخالفت چندان منسجم نبوده است (چین و هائیتی). این چهار مورد با تفاوتی ظریف، نظر انقلاب اجتماعی موفق را تأیید می‌کند، زیرا گویای آن است که چنانچه بعضی عوامل فوق به طور ناقص وجود داشته باشند، می‌توانند به صورت کلیدی [به جای تحقق انقلاب اجتماعی] تحولات ایجاد شده را تنها به صورت انقلاب سیاسی محقق سازند.

### نوع ششم: غیر فعال در انقلاب

الگویی که می‌توان از این پیمایش شتابزده در چند مورد غیر انقلابی کشورهای جهان سوم ارائه داد، از چند جهت قابل توجه است. اگر کدگذاری «+»، «-» و «۱/۰» (یعنی یک عامل در یک دوره مورد نظر وجود داشته و در دوره‌های دیگر وجود نداشته است) از جدول ۱،۹ را نماینده حضور عوامل بدانیم، الگوی زیر که بیانگر امکان وقوع انقلاب در آنهاست به دست می‌آید.

ABCde	کره جنوبی، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
ABcde	تایوان، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
ABcDe	برزیل، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
ABcDe	آرژانتین، دهه ۱۹۷۰
AbcDe	آرژانتین، ۱۹۸۳، تاکنون
ABCDE	مکزیک، دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۴
ABcDe	ترکیه، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
ABCDe	مصر، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
aBcDE	ژئیر، دهه ۱۹۷۰ تاکنون

بدیهی است هیچ یک از موارد فوق، همه عوامل پنج گانه مشمول در نظریه را با خود ندارد. این نیز خود حالتی از مدل ترکیبی منظور نظر ماست. در یک مورد آرمانی آزمون نظریه، حضور چهار مورد از پنج عامل و فقدان یک عامل را مشاهده می‌کنیم: این امر دلالت بر ضرورت وجود آن عامل در نظریه انقلاب دارد. البته، تاریخ چنین مواردی را ثبت نکرده است، اما نزدیک‌ترین مورد در این زمینه، مکزیک و مصر هستند. مکزیک در دهه ۱۹۸۰، فقط عامل مساعد نظام جهانی را کم داشت (و در ۱۹۹۴ چالش زاپاتیستا در برابر دولت را به وجود آورد). مصر هم در دهه ۱۹۸۰ با چالش قوی اسلامی رو به رو بود، چالشی که دولت را به موضع گیری مسلحانه واداشت، بدون این که انقلابی زبانه کشد. قابل توجه این است که هشت مورد از نه نمونه فوق، این عامل را کم داشتند (در این زمینه، فشار بین‌المللی بر موبوتو در ژئیر، یک استثنا کوچک است). پنج مورد از نه نمونه، سه عامل از پنج عامل مذکور را در خود داشته‌اند: الگوی ABCde در برزیل و آرژانتین در دهه ۱۹۷۰ در کره جنوبی، اشاره به اهمیت فقدان عامل اقتصادی دارد [که کمتر با فقدان شرایط مساعد جهانی، از وقوع فعالیت انقلابی جلوگیری کرد]. الگوی aBcDE در ژئیر، گویای فقدان عامل توسعه وابسته است که به طور منفی در امکان وقوع انقلاب مؤثر افتاده است. در میان این نه نمونه، هشت مورد در داشتن A، B و e مشترک هستند و هفت مورد از بابت D، و شش مورد در e با هم سهیم هستند. اگر این حالت‌ها را عمومی‌ترین وضعیت بدانیم به الگوی ABCDe می‌رسیم که در واقع سه مورد از گروه چنین هستند، که باز هم گویای اهمیت ضرورت حضور عوامل فرهنگ



سیاسی و نظامی مساعد باز جهانی برای وقوع انقلاب است، گرچه سایر عوامل به گونه‌ای مناسب وجود داشته اند. اگر روش تلخیص بولین و حکم قضیه تلویحی اولیه را به کار گیریم، می‌توانیم از مطالعه نه مورد مذکور، نقصان یا نبود انقلاب را به شکل زیر فرمول بندی کنیم:

$$aBcDE + AcDe + Abe = \text{نبود انقلاب}$$

به این ترتیب، سه مسیر است که به وضعیت نبود انقلاب می‌انجامد:

(۱) ترکیب توسعه وابسته، دولت سرکوبگر و فقدان رابطه باز با نظام جهانی (کره جنوبی، تایوان، برزیل و آرژانتین در دهه ۱۹۷۰، مکزیک، ترکیه و مصر)؛

(۲) حضور عامل توسعه وابسته و رکورد اقتصادی، همراه با کمبود فرهنگ مخالفت و نبود رابطه باز با نظام جهانی (برزیل و آرژانتین در هر دو دوره و ترکیه)؛

(۳) دولت انحصارگرا، رکود اقتصادی و شرایط مساعد نظامی جهانی.

اگر محدودترین تفسیر موارد فوق را اتخاذ کنیم، و با توجه به کدگذاری «+»، «-» و «/»، به معنای فقدان عوامل مورد نظر، وضعیت به صورت زیر در می‌آید:

abcde	کره جنوبی، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
abcde	تایوان، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
Abcde	برزیل، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
ABcDe	آرژانتین، دهه ۱۹۷۰
abcDe	آرژانتین، ۱۹۸۳، تاکنون
Abcde	مکزیک، دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۴
Abcde	ترکیه، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
abcDe	مصر، دهه ۱۹۷۰ تاکنون
aBcDe	ژئیر، دهه ۱۹۷۰ تاکنون

این الگو عموماً بیانگر نبود آشکار عوامل مورد نظر است: کره جنوبی، مصر و تایوان فاقد همه پنج عامل هستند؛ برزیل و آرژانتین ۱۹۸۳ به بعد، مکزیک و ترکیه، چهار عامل را کم دارند؛ ژئیر سه عامل، و آرژانتین دهه ۱۹۷۰ دو عامل را فاقد هستند. چنانچه مشاهده می‌شود، پنج مورد در داشتن a مشترک هستند، هفت مورد در d، نه مورد در c، شش نمونه در d و نه مورد در داشتن e سهیم هستند. بنابراین، عمومی‌ترین الگو حالت bcde است (چون از بابت عامل A/a تقریباً نصف به نصف بودند، این عامل را حذف کردیم). این الگو بیان می‌کند که اگر دولت‌ها نسبتاً انعطاف پذیر و باز باشند [انحصارگرا نباشند]، فرهنگ‌های سیاسی پیشرفت چندانی نداشته باشند، رکود اقتصادی خیلی جدی نشود یا موقتی باشد، و ترکیب عوامل بین المللی نامساعد باشد، انقلاب روی نخواهد داد. به تقلید از روش تلخیص و تقلیل گرایی بولین، الگوی نهایی عبارت خواهد بود از:

$$bcde + abce + acDe = \text{نبود انقلاب}$$

بنابراین، به نظر می‌رسد موانع اصلی وقوع انقلاب، نارسایی فرهنگ‌های سیاسی و چگونگی آرایش نظام جهانی است.

نتیجه گیری

بررسی طولانی و مقایسه‌ای ما درباره انقلاب‌های جهان سوم به پایان می‌رسد. در این فصل الگویی مقدماتی را که از عوامل بنیادی وقوع انقلاب‌های اجتماعی تشکیل شده بود، آزمودیم و درباره این پرسش اندیشیدیم که «چرا اندکی از انقلاب‌ها موفق می‌شوند و بیشتر آنها شکست می‌خورند (یا اصلاً انقلابی روی نمی‌دهد)؟» شیوه علمی تحلیل بولین، مجموعه‌ای از الگوهای زورین را ارائه داده است:

نوع اول: انقلاب‌های اجتماعی موفق (نمونه‌های ۱ - ۵)

موفقیت = ABCDE

نوع دوم: انقلاب‌های (اجتماعی) ضد استعمار (نمونه‌های ۶ - ۱۰)

موفقیت = ABCDE

نوع سوم: انقلاب‌های اجتماعی واژگون شد (نمونه‌های ۱۱ - ۱۴)

به قدرت رسیدن = ACDE

از قدرت افتادن = AbcDe

نوع چهارم: انقلاب‌های اجتماعی نافرجام (نمونه‌های ۱۵ - ۱۸)

ناتمام = ACDe

شکست خورده = bcde

نوع پنجم: انقلاب‌های سیاسی (نمونه‌های ۲۳ - ۳۱)

ناتمام = ABCDE

انقلاب سیاسی = aBcde + abCde + aBCDe

نوع ششم: غیر فعال در انقلاب (نمونه‌های ۲۳ - ۳۱)

نبود فعالیت انقلابی = bcde + abCde + BcDe + acDe

چنانچه برای تلخیص الگوی موفقیت، چهارده مورد اول جدول ۱,۹ را بازنگری کنیم به این نتیجه می‌رسیم که از دو راه می‌توان قدرت حکومتی را به دست آورد: حضور همه پنج عامل در پنج مورد کلاسیک موفقیت انقلاب (مکزیک، چین، کوبا، نیکاراگوئه و ایران)، پنج انقلاب ضد استعماری (الجزایر، ویتنام، «گولا، موزامبیک و زیمبابوه) و در دو مورد از انقلاب اجتماعی واژون شده (گواتمالا، ۱۹۴۴ و گرنادا). در دو مورد، انقلابیون با حکومت‌هایی انحصارگرا و متکی به شخصیت فردی رو در رو نبودند و با انتخابات به قدرت رسیدند. پاسخ این که چرا این ده دوازده انقلاب به موفقیت رسیده‌اند این است که عامل توسعه وابسته، دولت سرکوبگر، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی و فرصت برخورداری از شرایط باز با نظام جهانی دست به دست هم داده‌اند.

برای این پرسش که چرا بعضی کوشش‌های انقلابی به شکست انجامیده یا انقلاب اجتماعی به بار نرسیده یا تلاش انقلابی به کلی صورت پذیرفته، پاسخ‌های متعددی وجود دارد. انقلاب‌های اجتماعی واژگون در گواتمالا، شیلی، گرنادا و جامائیکا گویای آن هستند که توسعه وابسته، رکود اقتصادی، همراه با دو دستگی در مخالفت (حداقل از لحاظ فرهنگی سیاسی)، آسیب‌پذیری حکومت‌های انقلابی نسبتاً دموکراتیک، و فشارهای خارجی دست به دست هم داده و جریان انقلابی پیش رونده‌ای را واژگون کرده‌اند. این نکته تبیین پیامدهای انقلاب را روشن‌تر می‌کند، زیرا عواملی را مشخص می‌کند که راه را بر انقلابیونی که حتی حکومتی را هم به دست گرفته‌اند، می‌بندد.

الگوی انقلاب‌های نافرجام در السالوادور، پرو، گواتمالا و فیلیپین پاسخ بیشتری را به این پرسش می‌دهد که چرا بسیاری از انقلاب‌ها به شکست می‌انجامند، اما، چنانچه شرایط بین المللی مساعد نباشد، صرف نظر از این که انقلابیون با چه دولتی رو در رو هستند، مبارزه آنها درهم می‌شکند. علل شکست انقلاب‌ها را باید در مجموعه‌ای از عوامل شدت نسبی انحصارگرایی حکومتی که انقلابیون با آن مبارزه می‌کنند، محدودیت‌های فرهنگ‌های سیاسی موجود، ثباتی نسبی و «عادی شدن» مشکلات اقتصادی و کمک خارجی به حکومت موجود جست و جو کرد.

تبیین انقلاب سیاسی در چین (۱۹۱۱)، بولیوی، فیلیپین (۱۹۸۶) و هائیتی چنین است که همه پنج عامل موجود در مدل مورد نظر، هر کدام تا اندازه‌ای وجود داشته است. اما فقط تا اندازه‌ای: در سه مورد از آنها جنبش انقلابی از رسیدن به تحول اجتماعی بازماند. در چین و هائیتی، نارسایی‌های نسبی اقتصاد و فرهنگ سیاسی، عدم شدت بحرای اقتصادی و فشار خارجی، علی‌رغم تسلط دولتی سرکوبگر، تحقق پیامدهای انقلاب را آرام کرد؛ در بولیوی، فرهنگ‌های سیاسی به حد کافی قدرتمند بودند، اما عوامل دیگر نارسایی داشتند؛ در فیلیپین سه عامل وجود داشت - دولت [سرکوبگر]، فرهنگ‌های سیاسی و رکود اقتصادی - اما توسعه وابسته و ترکیب عوامل مساعد بین‌المللی تحقق یافت. تحلیل این چهار مورد می‌تواند در آینده مبین نظریه‌ای برای علل انقلاب سیاسی باشد (گرچه کاملاً مسلم نیست).

در آخرین قسمت، مواردی را مطالعه کردی که برخی عوامل مورد نظر را در خود داشتند و می‌رفت که به تحریک انقلابی کشیده شوند، ولی عملاً انقلابی صورت نپذیرفت. در این موارد نیز فقدان یا کمبود عوامل اصلی و چگونگی ترکیب آنها را بررسی کردیم. بنابراین، اگر ترکیب عواملی را در نظر بگیریم که انقلاب اجتماعی موفق به بار نیاورده‌اند، می‌توانیم با مطالعه ۱۱ مورد از ۳۱ نمونه [جدول ۱، ۹] هشت مسیر متفاوت را بیابیم که نبود تلاش انقلابی که تبیین می‌کنند:

$$AbcDe + bcde + aBcde + abCde + aBCDe + abce + BcDe + acDe$$

یادآوری می‌کنیم که در یکایک این موارد، ترکیب روابط به گونه‌ای نامساعد بوده است، نکته‌ای که با توجه به جایگاه کشورهای جهان سوم در نظام نامتعادل جهانی، تعجب‌آور نیست. اگر فقط به فقدان عوامل مورد نظر در هر یک از این الگوها نظر افکنیم، می‌توانیم مدل شکست با عدم انقلاب را حاصل ترکیب‌های زیر بدانیم:

$$Bce + bcde + acde + ae + ce + ace$$

این نکته بیانگر آن است که بر اساس مطالعه واقعی تاریخی، فقدان حداقل دو عامل [از پنج عامل مورد نظر] موجب جلوگیری از وقوع انقلاب تاریخی شده است. بر این اساس نمی‌توان گفت مردی که فقط فاقد یک عامل بوده‌اند می‌توانسته‌اند انقلاب را به انجام برسانند (گرچه وضعیت شیلی و جامائیکا چنین بوده است. در این دو کشور، دولتی نسبتاً دموکرات به وجود آمد که کمتر سرکوبگر بود و با انتخابات بر سر کار آمد؛ «استثنا از قاعده» غیر ممکن نیست).

در پایان، همه این بحث‌ها مقدمه‌ای برای بازاندیشی نظری بیشتر و آزمون تجربی بعدی است. هنوز هم برای طرح ساز و کارهایی که مرکب از عواملی مانند توسعه وابسته، فرهنگ‌های سیاسی مخالفت، رکود اقتصادی و آرایش نظام جهانی، و متضمن کارایی و روابط دقیق بین آنها در هر مورد باشد، نیاز به بررسی‌های تجربی ویژه و پردازش نظری بیشتری دارد. من با کل قضیه موافق هستم، ولی درباره «اندازه» آنها [بار عوامل پنج‌گانه] پیچیدگی‌هایی وجود دارد. مطلوب‌تر آن است که هر کدام از این یا آن تغییراتی که ایجاد شود، و می‌تواند در فهم ما به تأثیر متقابل آنها کمک بیشتری کند. هنوز موارد دیگری برای مطالعه باقی مانده است: چین در سال ۱۹۸۹، آرژانتین در دهه ۱۹۹۰، و وضعیت مکزیک از ۱۹۹۴ به بعد را می‌توان به صورت انقلاب نافرجام - اجتماعی یا سیاسی - بررسی کرد. و نکته پایانی این که چه باید در این مدل داده شود تا بیانگر موارد محدودتر انقلاب‌های اجتماعی باشد که در غیر از کشورهای جهان سوم روی داده و در تاریخ ثبت شده است، مانند جنگ داخلی انگلیس، انقلاب فرانسه و روسیه، و رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی. امیدوارم این فصل، به همان اندازه که درک ما را از جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی انقلاب‌های جهان سوم گسترش داد، درباره نکته قبلی هم چنین کمکی بنماید.

## جان فورن

جان فورن، جامعه‌شناسی تحلیل‌گر است که برای دانش پژوهان ایرانی ناشناخته نیست. فورن درجه دکتری خود را در جامعه‌شناسی به سال ۱۹۸۴ از دانشگاه کالیفرنیا شهر برکلی گرفته است. پایان‌نامه او در زمینه تحولات اجتماعی در خاورمیانه در مطالعات تطبیقی-تاریخی و براساس نظریه وابستگی بوده است. علاوه بر این قلمرو، جان فورن به موضوع‌هایی چون توسعه و جهانی شدن، مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخی، به ویژه مسایل مربوط به مناطق خاورمیانه و آمریکای لاتین علاقه مند است و در این زمینه‌ها پژوهش‌هایی انجام داده و آثاری منتشر کرده است. پیش از کتاب حاضر، تحقیق مفصل او درباره ایران تحت عنوان: *مقاومت شکننده: تحولات اجتماعی ایران از سال ۱۵۰۰ تا انقلاب به فارسی برگردانده و منتشر شده است*. وی در سال‌های اخیر و پس از انتشار کتاب حاضر، مقام استادی (پروفسوری) جامعه‌شناسی را در دانشگاه کالیفرنیا شهر سانتا باربارا، به دست آورده است. اشاره می‌کنم که معرفی نویسنده بر اساس اطلاعاتی است که وی در ژانویه ۲۰۰۱ در پاسخ نامه مترجم ارسال داشته است. از جان فورن، سه کتاب با عنوان‌های زیر منتشر شده است:

یک قرن انقلاب: جنبش‌های اجتماعی در ایران - مجموعه مقالات

*A Century of Revolution: Social Movements in Iran, edited volume, University of Minnesota, Prss, 1994.*

مقاومت شکننده: تحولات اجتماعی ایران از سال ۱۵۰۰ تا انقلاب

*Fragile Resistance: Social Transformation in Iran Fram 1500 to the Revolution, Westview, 1993.*

این کتاب به همت دکتر احمد تدین، به فارسی برگردانده شده و در سال ۱۳۷۷ به وسیله مؤسسه انتشارات رسا منتشر شده است.

نظریه پردازی انقلاب‌ها (کتاب حاضر)

*Theorizing Revolution, 1997.*

فورن حداقل سه تألیف و گردآوری دیگر هم در دست تهیه داشته که احتمالاً یکی دو مورد آنها تاکنون منتشر شده است. علاوه بر کتاب‌های گفته شده، تاکنون بیش از ۴۰ مقاله از این نویسنده جامعه‌شناس منتشر شده که حدود نیمی از آنها مربوط به ایران است.



بنیاد بین المللی تئوری ها و دکترین ها  
The International Foundation of  
**Theories and Doctrines**



**نظریه پردازي انقلاب ها**

نویسنده: جان فورن

ترجمه: فرهنگ ارشاد

انتشارات نی

**آدرس سایت:**

[www.iftad.org](http://www.iftad.org)

**آدرس ایمیل:**

[books@iftad.org](mailto:books@iftad.org)